معدن صنائع تجنیس و مکان فضل و خلاق زمین و زمان

نگارین نامهٔ ارژنگ شاهد شوخ و شنگ نظم نامی و گرامی موسوم به [illegible]

مثنوی نیرنگ عشق

بتصحیح فائق و حل دقائق حسب ایما قدرشناس سخن منشی [illegible] صاحب [illegible] مدارس بدایون

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین [illegible] جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بهارے کرد گل عالم چمن شد | شگفتن عام در هر انجمن شد
زمین را مژده نوروز دادند | فلک را جامه زر دوز دادند
چمن زین مژده دامن بر میان زد | ز گل طبل بشارت در جهان زد
طرب تا سر کند رنگین نوائے | ز عباسی نموده سورنائے
ز شاخ آفتابے شد هویدا | طلائی کرنائے دست مینا
درختان هر طرف چون مست مائل | به جنبش برگها همچون جلاجل
نوید طوطیے شاه هفت کشور | جهان را نو بهارے ریخت در بر
شهنشاه سریر سرفرازی | خدیو عصر فرخ شاه غازی
معین الدین محمد شاه جم جاه | شه گیتی ستان فرخ سیر شاه

طراز نوبهار پادشاهی — وجودش مظهر ظل الهی

تقدس لمعه خورشید ذاتش — بفضل موجه بحر صفاتش

تفوق یافت بر شاهان عالم — چو در اسماء حسنی اسم اعظم

وان فاق الوری فی الحسن والفضل — فان الدر بعض القطر فی الاصل

فروغ شاهی از رویش هویداست — که نور از جبهه خورشید پیداست

رخش آیینه شان سکندر — دلش قانون دیوان سکندر

جبین تفسیر قرآن شگفتن — زبان شاداب گلزار گفتن

دو ابرو چون هلال ماه عیداند — برای قفل هر مشکل کلیداند

نگه را عهد عاجز نوازی — غضب را ذمه ظالم گدازی

چو کوه طور بخشش اوج رحمت — شعاع نور رویش موج رحمت

سپهر از رفعت تختش پر رشک است — همه تن حلقه چشم پر اشک است

جناب او سپهر فضل و احسان — عطایش زان سپهر فضل باران

کفش دریا و هر انگشت نهری — بهر موجی ازو سرسبز شهری

حریف جود او دریا و کان نیست — محقر مایه شان آنچنان نیست

طپان از جود او گاه تلاطم — گهر در بحر و در افلاک انجم

بند زیلی کند مه بر سر راه — ز رشک جود شاهی میکشد آه

میان جود بحر و جود شاهی — تفاوت هست از مه تا بماهی

کشاده جبهه وار دست شاه آمین — جبین بحر از موج است پرچین

ز جودش بحر رشک و کینه دارد — ز گوهر آبله در سینه دارد

قطعه

نه باران ریزد از ابر بهاری / عرق کرد از عطای شهریاری

نه رخشد برق در روی کز ملالت / بود در روی او رنگ خجالت

بدرگاهش سحاب رعد پرواز / گدائی میکند از دو آواز

سحاب از دست جودش در خروش است / بدرگاهش گدای خرقه‌پوش است

نشد باران و رعد از ابر ظاهر / که ابر از بادشاه جود ماهر

باند از گدا خواهد نواله / گهی از گریه و گاهی ز ناله

شهنشه چون سیاق جود پرداخت / ز طول بحر مد مفرده ساخت

فزون‌تر از بساط دامن شمع / جواهر زیر مد مفرده جمع

بود من ذلک خرج جواهر / ز قد دست شاه جود ماهر

خط باقی بهر اقلیم و هر شهر / ز تاب صیت جود اوست در دهر

شهنشاه کرم گستر گهر بخش / بعاجز پیر و برنا بحر و بر بخش

ز نو دیبش او برگ گیاه است / بهار گلشن جودش گواه است

ز رسم جود او یاقوت و گوهر / در آب و آتش اند از او مضطر

زگیتی کرده نقش فتنه را محو / کند در جود صرف مال هر نحو

ز جودش جود حاتم گشت معزول / بود بر منطق موضوع محمول

ببخشد هرچه بر روی زمین است / که تفسیر حدیث جود این است

گدایان زین معنی شهره اند / که انگشتان اصول فقه جود اند

خرد آسایش دلهای مضطر / به بیع آنچه در بحر است و در بر

چو خاص این بیع از بحر خدا کرد / چنین بیع غرر جودش روا کرد

سخن را پایه از مدحش رفیع است | معانی در بیان او بدیع است

کلامش زو زتر حکمتی دم | که باشد بینش تعمیر عالم

سکون و حرکت او در مواقف | باصلاح امور عامه واقف

مثل از دانش او گر کند گوش | فلاطون از مثل سازد فراموش

خلافش قاطع عرق تباط است | همین تحقیق و تنقیح میاط است

بحکم او درآمد هفت اقلیم | قران السعد شد از وی تنجیم

بطب عدل چون سازد مداوا | ز ظلم آید برون اخلاط سودا

بضرب تیغ ظاهر کرد تنصیف | حساب جود او بر شد بتضعیف

ز گرد موکب او زیب گردون | فریدون گشت پیش فر او دون

نه گردون بهر پابوسش خمیده | که خود را از ادب واپس کشیده

فلک را سعی بر عرضی شاه است | جبین پر عرق از وی گواه است

چو در روز قورلتای شهنشاه | هجوم عالمی گردد بدرگاه

شود آیین ایشک باشیان گرم | کند از چوب و تند و یورا نرم

کلاه از تارک فغفور افتد | فریدون بر سر شاپور افتد

ز هر یک در تلاش باریابی | جبین گردد عرق ریز از شتابی

عرق گردد چو دریا پیش دربار | کلاه هر سو حباب بحر زخار

کله گردد ولی تیر آروا | که دریا حاضر است از بهر مجرا

جبلی خصلت این شاه غازی | عدالت پروری محتاج نوازی

قطعه

چو زنجیر عدالت بست کسری | خرد دارد سخن بروی در اینجا

نه تعطیلی کرده جرمی نه تقصیر — چرا آویخت از در پای زنجیر

شهرها بر عدالت چون میان بست — بپای فتنه زنجیر گران بست

غرض از مصرعهٔ زنجیر این است — عدالت مصحف و تفسیر آن است

بجام دور او عدل است بادن — بجرعهٔ جام او از جم زیادن

غنی و مفلس از عدلش برابر — چو در تعدیل میزان سنگ و گوهر

ضعیفان را چو بخشد قوت و زور — ز بالیدن شود چون فیل هر مور

ز حفظش خس چو یابد قوت ببر — بهم پیچد پروت برق در ابر

ز حکمش او چو یابد بال پرواز — کند کبک آشیان از چنگل باز

کند گر یاد رالیش کان آهن — از و آئینه خیزد صاف و روشن

کن از رای او گر تاک طارم — شود هر برگ ماه و خوشه انجم

ز رشک رای او گر خور کشد جام — نماید چون سپر پهلوی بهرام

چو ابر از خلق شاهی یاد آرد — بجای قطره ها گلزار بارد

بیاد خلق او گر گل کشد شم — برآید عطر از برگش همان دم

ز رشک حلم شاه از بار اندوه — گرفتار است در درد کوه

زحل گر حرف حلمش را کند سر — شود خال رخ خورشید انور

حباب از یاد حلمش چون متین شد — جرس در گردن گاو زمین شد

ز حلمش کوه از لعل درونی — گره در سینه دارد اشک خونی

کند گر حرف حلمش کوه از بر — کشد در جیب سر چون تکه زر

غضب بر سرکشان هم هست لازم — به نص قاطع اغلظ علیهم

چو قهر او بدریا ره کند سر — صدف گردد چو کانون گوهر اخگر

رگ ابر ار کند قهرش نظاره — تفنگ آسا جهد از وی شراره

چه سان گردد عدوی شاه جان بر — که خصم او بود هم بحر و هم بر

بدریا گر دواو را دست تقدیر — ز گرداب و ز موجش طوق و زنجیر

بصحرا جاده در پایش رسن شد — فتاد و دامن صحرا کفن شد

برای سیر اقبال شهنشاه — عدو ترتیب باغی داد دلخواه

دل پر داغ خود را کرد لاله — کز و داغ است با قوتین پیاله

بهار نرگسش از بخت واژون — بنفشه نیل سیلیهای گردون

دو دیده جویبار و آه سردی — نگاه حیرتش بال تدروی

دم سردش نسیمی اندرین باغ — تماشا کردنی دارد چنین باغ

شهنشاه خطا پوش و عطا پاش — ظفرمند نبرد چابک قزلباش

ظفر را نام او تعویذ بازوست — ستم را خوف او صفرای لیموست

به بزم عیش جمشید دل افروز — به رزم جیش خورشید عدو سوز

دعاگوی جنابش دین و دولت — یزکدار سپاهش فتح و نصرت

پی عرض سلاح شاه والا — قلم شد قورچی باشی در املا

معانی بست صف چون زمره قور — ز نوک خنجر شاهی عدو کور

شعاع خنجرش الماس رنگ است — تو گوئی پیره تو حسن فرنگ است

خمیر خنجرش ز الماس سخت است — که اعدا را جگر ز و لخت لخت است

سپی خون عدو از بس طپیده — زبان از تشنگی بیرون کشیده

دل اعدا و خنجر را بهم سنج ... چو برگ ارغوان پهلوی نارنج

یمانی تیغ او برق نبرد است ... خبر دارد از این هر کس که مرد است

دم صبح ظفر تیغ شه ماست ... شفق آن صبح را از خون اعداست

شکافد تیغ شاهی خود اعدا ... بموج الحق حباب از هم شود وا

چرا از دود بسوزد خصم سرکش ... که تیغ اوست موج سیل آتش

به تیغ او دل خونین اعدا ... گل رنگین میان موج دریا

از و باغ ظفر شاداب باشد ... که تیغ او چو چوبی آب باشد

بشکل هندسی شاه تهمتن ... وز تیغ زد چنان بر فرق دشمن

که بربندد کمر گردد پدیدا ... تقاطع قائمه را بر زوایا

بود پهلوی شاهنشاه جاوید ... سپر چون سپهر و گل چو خورشید

سپر نبود به پهلوی شهنشاه ... فلک زد بوسه زانوی شهنشاه

ولی در جنب شان او که شاید ... فلک همچون سپر کوچک نماید

بشکل آن سپر آورد در دل ... چرا از وی سپهر گرد حاصل

ز ترکش دشمن افسرده دل هرد ... که هر کس قوس را دریافت افسرد

عیان ترکش بجو رشید التماعی ... در و هر تیر چون خط شعاعی

پیکانش که گل جوش مصافت است ... عدو را نیک تن غنچه ناف است

بشوق خور این شاه عدو کاه ... گهی گردد کمان گاهی سر ماه

ز رمحش کی برد جان خصم بی برگ ... چه سان آید برون زین کوچه برگ

ز اعدا تیر شاهی یاقبال ... کند تخت جگر را تیر برق آل

قطعه

سر اعدا اگر ز شاه شد رام
سر بر خون خصم و گرز چون است
بسر زان روی دارد گرز نسبت
سر خصم و کمند شاه باهم
کمند پادشاه نصرت آثار
بود در دین تحقیق تصویر
ظفر باشد نگار جلوه پیرا
سپر شد مردم چشم فسون گر
کمان ابرو صفت مژگان ز تیرش
ز اعدا از سر کشور گشائی
شهنشه کرد بهر صفحهٔ رزم
نمود از تیغ مد بای زیبا
پی تعلیم فوج جرأت آگین
سپاه جنگجوی شاه والا
ز زخم نیزه چشم خون فشان کرد
که تا برگشتگان گیرند اعدا
بمقتولان خود از بهر دم
سپر هرگز نباشد فوج شه را
سپاهش چون عروض وقت تقطیع

صراحی را ملازم می‌شود جام
چو سر خلیه و یا ز طوق خون است
که باشد جنس را با جنس الفت
چو دلوی کز رسن بندند محکم
بچین او دل اعدا گرفتار
بر خسار ظفر زلف گره گیر
که دارد از سلاح شاه اعضا
دم تیغش نگه دنباله خنجر
ز غد نیزه شه زلف سرکش
باین اعضا نماید دلربائی
الف از نیزهٔ خطی که عزم
سر دشمن بجای نقطه با
الف بای رقم فرمود رنگین

قطعه

به پشت دشمنان گردید پیدا
مژه از ناوک نصرت نشان کرد
بچندین چشم و مژگان خون چو دریا
نگه از پردهای حسرت و غم
که سد نور باشد هاله مه را
کند دشمن بر اعدا حرف تقطیع

چنان زد گرزها بر فرق اعدا | که هرگز نه بر آمد از دو کر جا
برنگے دو زنهریت سے می نمودند | که گوئی گلها دو نیمه بودند
اگر تیغش بدار الحرب کفار | شعار کفر را بر هم زند کار
صدا ناید برون از شاخ ناقوس | خزد چون مار در سوراخ ناقوس
اگر رعبش نهد سوے ختن رو | گریزد جا کند در ناف آهو
نهیبش را اگر افتد بچین کار | نهان در نقطه گردد خط پرکار
قوی از تیغ او بازوے اسلام | سطیع حکم او هم روم و هم شام
بحراب حسامش از اراده | همه گردنکشان گردن نهاده
بدفع شبهه و انکار بیجا | به برهان می کنم اثبات دعوی
رئیس راجهاے عمق هند | که ملکش هست کشند تا کشور سند
رشید دودمان نسل راتهور | که ممتاز است از اقران دریں دور
بافراط تهور دستگاهے | بود بر همسران خود مباهی
مهاراجا اجیت الفاظ نامش | به لفظ سنگه میگردد تمامش
بگیتی مرزبان مارواراست | که نوک نیزهٔ او مار وار است
برائے مار او گردید ناگاه | زمرد سبزهٔ تیغ شهنشاه

تعیین نمودن بادشاه فوج ظفر موج را بر راجه اجیت سنگه بباعث تمردش و آوردن دختر او

در آغاز جلوس شاه والا | تمرد کرده سر زد ز راجا
پے تادیب او فوجے روان شد | سم اسپان زمین انجم نشان شد

ز موج بحر زخار و ظفر میغ ... حباب از دست خود موج او تیغ

کنک سنگ اهم کوه اڈا گھٹا ٹوپ ... کڑک بجلی تہمان چمکے کڑک توپ

سپه سالار فوج نصرت آثار ... امیر صاحب شمشیر خون بار

رسول الله را فرزند کونین ... امیر المؤمنین را قرة العین

بوالا دودمانی بی نظیر است ... امیر ابن الامیر ابن الامیر است

امیر است و امیران را به سیما ... که سر باشد رئیس جمله اعضا

فروغ مهر شاهنشاه والا ... خلافت رتبه ایزد تعالی

نمایان از دل او چشم پر دو ... چو از مصحف شعاع سورهٔ نور

مسجل دارد از مهر نبوت ... به آبای کرامش فتوت

کرم ممنون دست او ز بزم ... ظفر مفتون تیغ اوست در رزم

بروز جنگ نصرت آفرین است ... نشانی از امیر المؤمنین است

نه تنها او ز حیدر یادگار است ... که تیغش نیز یاد از ذو الفقار است

از آن دستش قوی چنگال دارد ... که زور از موتمن الاقبال دارد

توانا و توانا علی بشمر به انگشت ... بهادر در بهادر پشت بر پشت

به جد خویش دارد این مباهات ... بود کار اسد شمشیر سادات

از آن در رزم باشد نصرت ایجاد ... که هست او از حسین و از علی یاد

چو ایجادش از آن هر دو امام است ... مرکب نام او از هر دو نام است

ز نواب و ز خان قدرش بلند است ... شرف ز اجداد خود او ارجمند است

برای مدعا بدین مثل نیست ... مکحل در لطافت چون کحل نیست

بیاد ... [illegible] افتخار است — که [illegible] آن چون بهار است

شها [illegible] خاطر خواه گویند — چو فرزند رسول الله گویند

زنامش بجز زان رو کو تهی کرد — که بجز از جود او پهلو تهی کرد

نه بیند هیچکس در بزم و در رزم — بطیر او امیر صاحب عزم

مظفر چون بروز نام و ننگ است — خطاب او ازان فیروز جنگ است

سپه سالار با لشکر روان شد — ظفر با فوج شاهی همعنان شد

بجوش آمد چنان دریای لشکر — که در وی غوطه خوردی شور محشر

چنان در جنبش آمد کوه و صحرا — که شد هر کوه موج و دشت دریا

پڑا اهل کنپ دهری مین جهوں اور — گنگن بوندتھے گھن کی اوٹھی گھور

زهول لشکر از دل هوش جسته — بیک میدان قیامت لیس نشسته

نه گرد از فوج بالا سر کشیده — که رنگ از چهره گیتی پریده

بپوشید آسمان را گرد هامون — مگر زان نام او گردید گردون

چو راجا لشکر نصرت اثر دید — بساط ملک خود را بی سپر دید

ز شمشیر سپه سالار ترسید — ز موج آب آتش بار ترسید

شکوه او چنان سر پنجه اش تافت — که دل در سینه می جست و نمی یافت

تذرو خوتش را بال و پر ریخت — نهال طاقتش را برگ و بر ریخت

بدل گفته که زرمش طاقتم نیست — علی چون آمد ابن عبد ود چیست

من هندو ز تیغش زان کشم فرق — که اکثر بر سیاهی میزند برق

قوی تاثیر شد در دل نهیبش — ز هم پاشید اوراق شکیبش

زمسکن سر کن و برکن بدر زد   دلش از شهر بندِ تن بدر زد

بلی هرجا برافرازد علم نور   ازان میدان گریزد ظلمت از دور

مکانِ شهر خالی از نگین شد   برای نفس ادبارش نگین شد

سپه سالار ضبطِ ملک او کرد   به تالیفِ قلوبِ خلق رو کرد

چو راجه انتزاعِ ملکِ خود دید   ز تالیفِ سپه سالار بشنید

بناچار از برای حفظِ ناموس   که تا برهم نمالد دستِ افسوس

زدن نقشِ تمرد پاک شسته   شفاعت از سپه سالار جسته

بارسالِ جگر پرکاله خویش   توسل جست با شاهِ ظفرکیش

پری پیکر بتی عصمت نقابی   سپهرِ مقنعه را آفتابی

زعصمت در حیا پیچیده خود را   چو بو در برگِ گل دزدیده خود را

زفیلانِ مهیبِ منگلوسی   قوی هیکل چو چرخِ آبنوسی

گزین کرد از برای نذرِ والا   فزون از وسعتِ دامانِ صحرا

روان گشتند فیلان سوی درگاه   بدریا باشد ابرِ تیره را راه

ز اسپان گله رنگین گزین کرد   که هامون را پر از آهوی چین کرد

بدرگه آمدند اسپانِ خوش گام   سلیمان را بود خیلِ پری رام

دگر انواعِ تنسوقاتِ رنگین   که باشد بابِ درگاهِ سلاطین

بدرگاهِ جهانبانی روان کرد   بصد عجز و ادب عرضِ امان کرد

شهنشه خواند مضمونِ مبارک   اجر للمشرک ان هو استجارک

بحکمِ اقتباسِ امرِ او صنع   فان جنحوا للسلم فاجنح

تقبّل کرد و راجه را امان داد — تو گوئی مرده را باز جان داد
از آن پس از پی تشریف راجا — به مهمان خانه داد آن شمع راجا
به ایمان آن صنم را آشنا کرد — گره از رشتهٔ زنار وا کرد
قرین شد از شه نصرت مواطن — به حسن ظاهر و نور باطن
پس آنگه شد پی شان عروسی — به حکم شاه سامان عروسی
در گنج و خزاین باز کردند — که سامان عروسی ساز کردند
قماش نقره و زربافت بومی — حریر چینی و دیبای رومی
ز عطر و کشته و عنبر فراوان — ببوی روح پرور مایهٔ جان
فروغ زعفران چون موجهٔ نور — شمیم مشک همچون کاکل حور
ز لعل و گوهر و یاقوت رخشان — فزون از وهم بحرین و بدخشان
ز هر جنسی که آن باب عروسی ست — بزیر سقف چرخ آبنوسی ست
به حکم شاه در سرکار والا — مهیا شد مهیا شد مهیا

در بیان آرایش ساچق

معلی ساچقی کردند سامان — که عشرت ریخت دل را گل بدامان
ز اقسام نفائس آنچه باید — ز انواع طرائف هرچه شاید
ز نقل و لوز و اقسام فواکه — که ناید در حساب کس از آن به
بانداک فرصتی سامان نمودند — نشاط و عیش را مهمان نمودند
پی سامان رنگ ساچق شاه — شفق در شیشه گردون کند ماه
هزاران شیشهٔ زرکار بر خوان — چو خورشید از فلک گشته نمایان

وصف حنابندی

به گلزار حنابندی در آیم ‌ ‌ ‌ سخن را چون حنا رنگین نمایم
به تحریر حنای گلخدائی ‌ ‌ ‌ ورق چون صفحهٔ گل شد حنائی
بزیبائی عروس و شاه گشتند ‌ ‌ ‌ بنوبت همچو شاخ گل حنابند
چو حاصل کرد انگشت از حنا قوت ‌ ‌ ‌ مرصع گشت شاخ زبر یاقوت
حنا شد چون بر انگشتان گل افشان ‌ ‌ ‌ زغیرت آب شد لعل بدخشان
گل افشان حنا و کف چنان شد ‌ ‌ ‌ که گلدامی برای صید جان شد
چو از رسم حنابندی و ساحق ‌ ‌ ‌ فراغت را بکف داوند زاوق
بچمن اخته شناسان رصد بین ‌ ‌ ‌ مبارک ساعتی کردند تعیین

نورپاشی چراغان

شبی روشن تر از صبح سعادت ‌ ‌ ‌ مصفا چون دل اهل عبادت
زرنگ سرمه گونش دیده روشن ‌ ‌ ‌ چو از ابر بهاری صحن گلشن
جهان را ساعت نیک اختری بود ‌ ‌ ‌ بزهره اقتران مشتری بود
فلک شد در سعادت خوش سلیقه ‌ ‌ ‌ فرو نگذاشت از خود یک دقیقه
هزاران شمع هر سو جلوه گر شد ‌ ‌ ‌ تجلی پرور نور نظر شد
زده هر شمع بر سر طرهٔ زر ‌ ‌ ‌ زمروارید غلطان جامه در بر
زجوش شمعهای شعله پرداز ‌ ‌ ‌ بهر سو برگهای زر به پرواز
نهاده دل بگرمی شمع بر رقص ‌ ‌ ‌ از آن شد کاکل هر شمع در رقص
هوا را کرد شمع شعله سامان ‌ ‌ ‌ زرقص کاکل خود سنبلستان

۱۵

ز نورِ شمعها کاندر ظهورست ❊ سراسر بزم سروستانِ نورست

صفِ قندیلها در محفلِ سور ❊ بباغِ بزم هر سو خوشهٔ نور

بلورین جلچراغِ پرتو اندوز ❊ تجلی خرمنِ نورِ دل افروز

نه بزم از جلچراغ آرایش افراشت ❊ هجومِ اختران بهرِ تماشاست

شعاعِ جلچراغانِ بلورین ❊ نشاط افروز چون در صبح پروین

صفِ فانوسها چون گنبدِ نور ❊ بانواعِ تجلی گشته معمور

ز هر فانوس بیند چشمِ انصاف ❊ دلِ نورانی از پیراهنِ صاف

به فانوسِ خیالی دیده مانوس ❊ نظر در سیرِ رنگِ بالِ طاؤس

دران شب بود بر فانوسِ رنگین ❊ حبابِ نور در دریای مشکین

هزاران مشعلِ تابنده چون ماه ❊ شعاع آمود کرده کوچه و راه

شعاعِ مشعلِ تابان دل افروز ❊ برنگِ پرتوِ حسنِ گلوسوز

برای گردنِ ظلمت بدنیا ❊ دوشاخه کرده هر مشعل مهیا

چراغان آنقدر هر سو فراوان ❊ که گیتی آسمان شد از چراغان

جهان از بس لباسِ نور پوشید ❊ تجلی از در و دیوار جوشید

طرب کرد از چراغان شانهٔ زر ❊ که در هم داشت شب زلفِ معنبر

چراغان می‌نمودند از تجمل ❊ چو برگِ ارغوان در دشتِ سنبل

چراغان جمله تن گشته دهانها ❊ فتیله گشت بر شکلِ زبانها

دعا کردند بهرِ شاه چون من ❊ که شمعِ سلطنت زو باد روشن

چراغانِ کنولِ مشرب شگفته ❊ تعجب بین کنول در شب شگفته

بلے شاہ است خورشید جہانتاب — کنول چون دید خور شگفت شاداب
چو آئین سواری شد مرتب — کشود از کاکل خود یک گرہ شب
شہنشاہ جہان بخش و جوان بخت — کہ چون خورشید داد از فلک تخت
طلب فرمود پوشاک دلاویز — کہ گلشن از بہارش گشت گلریز

رنگ آمیزی پوشاک و جواہر

برنگ آمیزی پوشاک والا — قلم طاؤس رنگین شد در املا
ورق در کف حریر برگ گل شد — سخن در صفحہ عطر آمود مل شد
چمن را خوانچہ خلعت بدوش است — کہ شاہ جم نشان پوشاک پوش است
چو داد اول بہ بستن چیرہ را پیچ — نمود از مد بسم اللہ تہ پیچ
چو شاخ گل بسر پیچیدہ دستار — کہ ہر پیچش بود چون موج گلزار
بسر پیچیدہ چون خورشید انور — ز موج نور اقدس چیرہ زر
بہر پیچش دل اہل نظر بند — چو در خط شعاعی ذرہ چند
ز سرپیچ مرصع چشم بد دور — عیان شد معنی نور علی نور
بود سرپیچ تابان مرد ماہ — ز بحر اعتلا موج جواہر
چو بحر اعتلا از جوش بر اوج — جواہر جلوہ گر شد موج در موج
نگارین جامہ چون گل بہ بر کرد — کہ دولت تارش از نور نظر کرد
نزاکت در قماشش آنچنان بود — کہ بار بوے گل بروے گران بود
نہ شبنم جلوہ در گل بر ورق کرد — گل از شرم قماش او عرق کرد
منقش ہمچو دیباے چمن بود — معطر چون نسیم پیرہن بود

١٧

فروغش نور بخش چشم امید — تو گوئی بافتند از تار خورشید

صفایش آن قدر پرتو فگن بود — که گلها گوئیا عکس چمن بود

ز بس دولت برو مالید مژگان — اتو شد از خط مژگان نمایان

اتو در جامهٔ گل بافت زد اوج — به چین دریای زینت موج در موج

گریبان از شکوه شان شاهی — تجلی مطلع نور الهی

گریبان را ز رخ زیب و نگارست — که این خورشید و آن صبح بهارست

بهارین جبههٔ شاه و عده مال — بود مرقات سرسبزی اقبال

مرصع آستین فیض آثار — ز دریای کرم نهر گهربار

ز چین آستین جود پرور — شکر خند تفضل جلوه گستر

نگارین بندها غارتگر هوش — بهار یک چمن زینت در آغوش

ز شاه جم نشان هر بند جان یافت — ز انداز تحرک میتوان یافت

از آن قفلت گره با هر بند پیوند — به بند او نگاه عالمی بند

گره چین و خفتند از رشتهٔ جان — نگارستان چین از وی نمایان

بدامانش که دل بر وی نثارست — به تن حاشیه شرح بهارست

ز ترتیب دامنش و جلوه کردن — چو سرو خوشنما در صحن گلشن

بوسعت دامنش تا جلوه پرست — که وسعت لازم دامان دریاست

قماش استرش از بس تنگ بود — به عرش لطف او شبنم خنک بود

[illegible] از نفس شش بدامن — چو موج سبزه برگرد گلشن

تمرا ز خط شعاعی کرد رشته — پی این جامه زینت سرشته

ز مژگان سعادت سوزن اندوخت ... که بر تام خدا این جامه را دوخت

سجاف دامن از نازک ادائی ... چو پشت چشم خوبان ختائی

ز سر تا حد گریبان تا بدامن ... همه جوش گل ست و موج گلشن

میان بند درخشان بر کمر بست ... که دریا از علمهایش گهر بست

علم از لمعه در نشر ضیا است ... چو خورشید یکه در وسط السما است

جبین هر دو علمهای گزیده ... دو تا خورشید کس یکجا ندیده

میان بستن نگه را پیش از ان داد ... که از خیر الامور اوسط نشان داد

به بالا بست شاهنشاه والا ... کمر بند مرصع همچو جوزا

به خنجر داد زینت شان شاهی ... بدریا باشد الحق جان ماهی

قماش کاهی نازک تر از گل ... طراز دور دامن چشم بلبل

جواهر پوش شد شاه فلک قدر ... ز انجم می شود پیرایه بدر

شهنشاه است بحر فیض پرور ... به بر سلک لآلی جلوه گستر

از ان پر کرد از گوهر بر و دوش ... که دریا را بود گوهر در آغوش

ز شرم عقد شاهنشاه والا ... جبین پر عرق دارد ثریا

بدولت شد شه قدسی مظاهر ... مرصع پوش ز الوان جواهر

زمرد در میان رخت سر سبز ... تو گوئی جلوه گر شد بخت سر سبز

نه لعل از رخت شاهی تاب اندوخت ... که رنگ سلطنت از شه بر افروخت

تر الماس ست در پوشاک تابان ... که گردید اختر دولت درخشان

بود پکهراج زرد میمنت فال ... شعاع آفتاب اوج اقبال

۱۹

ز یاقوت ست در پیرایه منضم
که شد رنگ جلال شه مجسم

ز رنگ نیلم از پیرایه تابید
طرب بر روی سواد دیده مالید

برای پادشاه برگزیده
فلک کرد ست عین الهر دیده

بهار عیش شد بر وجه دلخواه
چمن پیرای پوشاک شهنشاه

زمرد سبزه و لعل ارغوان کرد
بنفشه نیلم بهجت نشان کرد

برنگ نسترن الماس تابان
گل خیری ز پکهراج درخشان

مطر الالبه از یاقوت روشن
گهر در رنگ شبنم زیب گلشن

ازان شد این چمن شاداب همیشه
که باشد آب و رنگ او همیشه

ز ترصیع جواهر شاه والا
بهازوبست بازوبند زیبا

تو گوئی بهر شاهنشه نوشته
فلک تعویذ از بال فرشته

گلوآویز الوان جواهر
نشد بر سینه بی کینه ظاهر

ز مرآت ضمیر نور آگین
عیان شد پرتو اسرار رنگین

گلوآویز شد قمیص معمور
نمود از لوح محفوظ آیه نور

حمائل از جواهر در بر و دوش
بهار غنچه ها زد یک چمن جوش

حمائل را مُحرف با هم آمیخت
ز زیب از هندسه اشکال انگیخت

دلا بحر بر گهر مشتاق گشته
بهم پیوسته و از هم گذشته

شه والا بدست جود پرور
ز الوان جواهر بست زیور

چو در تسکین دلها هست ماهر
بدست آورد دلهای جواهر

جهانگیری درین جشن عروسی
بجا آورد رسم دست بوسی

زمرد متکای در میان بود — که سرسبزی دولت زو عیان بود

جواهر بست بر هر عضو مصحف — پر طاوس باشد زیب مصحف

جواهر را فروغ از شهریار ست — که آب و رنگ گلشن از بهار است

بود انگشتر شاه مکرم — بدست او خط پرکار عالم

از آن رو زیر حکم او زمین ست — که از فیروزهٔ چرخش نگین ست

اتاقه بر سر شاه طرب فال — هویدا چون هلال عید اقبال

رخ شه شمع انوار تجلی ست — به جای کاکل آن شمع کلگی ست

درخشان جیغه چون خورشید انور — سعادت میزند بر گرد او سر

قد شاه است چون زیبنده سروی — نمایان جیغه چون رنگین تذروی

پی سرسبزی شاه فلک تخت — ز جیغه ساخته دست دعا بخت

طلائی طرهٔ و روی دل افروز — گل خورشید فیض صبح نوروز

دمید از طرهٔ خورشید زینت — گل صدبرگ نور از باغ خلعت

شگفته چهره چون گل در تجمل — فروغ طره در روی خورده گل

مرصع طرهٔ در گوشهٔ سر — چو ماه نو خم او جلوه گر

جواهر نسخهٔ رنگین خیالی ست — که مروارید مضمون زلالی ست

درخشان سهره بر سر شاه بستند — که حسرت در دل انجم شکستند

عیان از سهره نور ارتفاعی — چو از مهر فلک خط شعاعی

شهنشه ابر رحمت بود یاران — ز سهره سلک مروارید یاران

بغیر از سهره شه کسی دید — که انجم گرد چاه روی خورشید

نمودے سہرہ اش بر روے زیبا | چو شبنم کو کند بر برگ گل جا
بجسمے عطر آگین بود پوشاک | کہ گشت از بوے عطر مغز ادراک
چو قسمے داشت بوہم پود وہم تار | کہ گوئی دادہ اند از عطر ابار
در امواج شمیم عطر شاہی | نمودے شکل ہر بنی چو ماہی
ز طیب خلق شاہنشاہ والا | دو بالا گشت بوئے عطر اعلا
شمیم عطر و خلق شاہ خوش دم | چو رنگ و بوے گل زیبندہ باہم
نہ عطرست آنکہ نزد معنی آگاہ | مجسم گشت خلق شاہ جمجاہ
نسیم عطر چون افشاند کاکل | درود از ہر زبان بشگفت چون گل
درود از ما بروح مصطفی باد | جناب او پناہ شاہ ما باد
وصلی اللہ وہاب العطایا | علے خیر الورے فخر البرایا

تحریریہ

بہار از شوق سامان رقم کرد | دوات از لالہ و نرگس قلم کرد
ز برگ نسترن اوراق اطہر | بر واز تار سنبل نقش مسطر
کہ ہنگام فیض صبحگاہی | نویسد نسخہ پوشاک شاہی
بسیر گلشن ایران فرستد | جوابے از پے پیران فرستد
بتان ہم از کمال شوق تحریر | پے این نسخہ نیرنگ تصویر
دوات از چشم افسون خوان نمودند | قلم یکدستہ از مژگان نمودند
ز موج سرمہ بس تیز رنگ کردند | نگہ را چون حرکت رنگ کردند
بیاض دیدہ را کردند اوراق | رقم کردند شہر آشوب آفاق

۲۲

بسحر سامری منت نهادند | که از پوشاک شاهی نسخه دادند

ندیدم در کتاب هیچ ماهر | باین تفصیل پوشاک و جواهر

کتب موجود و یاران جمله حاضر | زحرف شان ریاض فصل ناصر

ز جشن خسرو جمشید آیین | سخن را داده ام پوشاک رنگین

ز سحر وصف شاهنشاه والا | جواهر پوشش کردم مثنوی را

ز هر مصرعه فروغ مه شکستم | سخن را سلک مروارید بستم

تعجب گر نگار و سینه صاف | همه تحسین کنند از روی انصاف

مرا بس خلعت تحسین شاهی | که باشم در سخن سنجان مباهی

به تحسین شهنشاه سخن سنج | سخن گردد گهر معنی شود گنج

باکثیر نگاه فیض آثار | شود نظم طلای دست افشار

خدای بنده پرور را سپاس است | که شاه جم نشان جوهر شناس است

گوهر ریزی نثار

قلم دیگر چو بلبل خوشنوا شد | چمن پیرای اصل مدعا شد

چو زینت یافت خلعت از شهنشاه | گل افشان شد بهار بارک الله

به رو خواند از برای کامرانی | لب هفت آسمان سبع المثانی

نثار شاه نقد کان نمودند | چه نقد کان که نقد جان نمودند

نثار از بس گهر کردند مردم | زمین شد آسمانی پر ز انجم

به محفل مجمر زر آفتابی ست | بخور عود بر روی چون سحابی ست

عدو را زان شکوه و شوکت و فر | سویدا شد سپند و سینه مجمر

۲۳

سپند و مجمران بزم ذیشان | چو نون ان یکاد و نقطهٔ آن

شکر گردند در کام عدو زهر | بلاگردان او شد گردش دهر

طلوع بدر شب برات از سپهر تخت روان

پس آنگه پیش آوردند تختی | به پهلو چیره چون زرین درختی

بهین تختی مرصع از جواهر | ز گلهایش بهار عیش ظاهر

شعاع مهر از رنگش نمایان | بنور عالم افروزی درخشان

جواهر جلوه گر در وی چو انجم | فروغ نور پاشی در تلاطم

نگارش کرد صرف اوستاد ماهر | زر از خورشید و از انجم جواهر

از آن رو مجمع زر و گهر شد | که جای بادشاه بحر و بر شد

ز فیض جود شاهنشاه دوران | امام بحر گشت و قبلهٔ کان

بود هر لوحه اش در چشم امید | برنگ جبههٔ اقبال جاوید

ز فرط شوق شهر عهد هوش گشته | (قطعه) همه تن صورت آغوش گشته

بدولت شد سوار تخت اقبال | سعادت در جلو بدخواه پامال

شهنشه آفتاب عالم آرا | بود برج تجلی تخت والا

فزود اقبال شاهی تخت را شان | بیفزاید نگین زیب نگین دان

به پابوسش سرافراز جهان شد | ز رشک جان یافت زان تخت روان شد

دهد تا دوش خدمت تخت شه را | بدل بالد هوس هر ماه مه را

روان شد شاه با شان و تجمل | گل افشان شد گلستان تفضل

ز فیض شاه گیتی گلستان شد | زمین بالید چارم آسمان شد

گردیدن چتر بر فرق شاه

بفرق شه بلوه گر چتر فلک سا | هما کرده بسبالا بال و پر وا
[illegible] صبح [illegible] زرفشان | نورافشانی خورشید [illegible]
فلک از بهر شاه [illegible] گوهر | نثار آورد گویی یک طبق نور
چو چتر از فرق شاه [illegible] | ازان رو یکسر [illegible]
سعادت [illegible] چتر [illegible] | که میگردید برگرد سر شاه
نمایان چتر بر سر [illegible] | چو بر بالای دریا ابر [illegible]
[illegible] | [illegible] چتر [illegible]

[illegible]

[illegible] نثار [illegible] | [illegible] گردون شد [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شکل [illegible] شد | [illegible] از مهر [illegible]
[illegible] تماشا [illegible] | چو [illegible] نوبهاران [illegible]
بهار [illegible] | [illegible] ازو [illegible]
سرود شاه [illegible] خوشنوی | [illegible] سحر [illegible]
نواسنجی صنج از بس نوا داشت | بیان معنی برگ و نوا داشت
نفیری واشته هنگام تحمل | نوای یک چمن منقار بلبل
[illegible] نفیری سرود [illegible] | که رنگین نغمه چون قمری [illegible]

عذر عدم همراهی نواب قطب الملک بهادر جنگ در رکاب بادشاه

خواصان گرد شاه فیض آثار | چو دور خط بگرد چهره یار

[illegible marginal notes]

نگر در شاه خاصان صف کشیده
امیران در رکاب شه پیاده
بهارستان زیبائی در آغوش
ظفر بر نام ایشان تیغ بندد
شجاعت جزو تن چون جوهر تیغ
نهاده ساغر دل بر کف دست
امیران یک بیک با شاه بودند
نگر نواب قطب الملک یکرنگ
ارسطو فطرتی کاصف نشان است
نظر پرورده فضل الٰهی
وزارت یافت از وی رتبه و شان
ز جوش موج دریا بیکرانی
بدیوان چون نشیند نوبهار است
بود تیغش رگ ابر جلادت
لب شمشیر در توصیف شانش
امیر واهب جود و کرم اوست
دلیل سیف جدش شاه مردان
بخاطر خصم را گر خار خار است
وطن او را چو واسط از قدیم است

ز مژگان خوشنما تر گرد دین
بخدمت نقد جان بر کف نهاده
همه چون ابر نیسانی گهر پوش
چمن بر یاد ایشان شاد خندد
سخاوت وقت کف چون گوهر تیغ
ز حسن اعتقاد خویش سرمست
چو انجم در رکاب ماه بودند
وزیر صاحب شمشیر و فرهنگ
یمین الدوله عبد الله خان است
جوان بخت بفضل دستگاهی
چو گلشن از بهار و چون تن از جان
ز تیغش شعله گردون شراری
بمیدان چون در آید ذو الفقار است
دمد ز و ارغوان فتح و نصرت
دعای دست او ورد زبانش
وزیر صاحب سیف و قلم اوست
بدیهی کی بود محتاج برهان
بر و برهان قاطع ذو الفقار است
قلم هم زو ست حجت مستقیم است

ازان رو در رکاب شاه والا — نبود آن عمده درگاه اعلی

که حسب الحکم شه از سوی رائی — بجا آرد رسوم سینه بائی

ولی دل در رکاب پادشاه داشت — برنگ سجده در محراب جا داشت

طمطراق چوبدار

بهجوم خلق از انجم زیاده — بباغ بندگی چون گل پیاده

عصا دم آنچنان شد انبداقرو — که ره در کوچه رگ بست پر خون

نهیب چوبداران و یساول — روا رو ریخت در دامان جنگل

صدای دور باش — هراس انداخت در دلها صد بیش

گریزان بی ادب از بیم حاجب — چو لفظ وحشی از اشعار صائب

ز بیم حاجبان تند کمینه — نفس برگشته از لب سوی سینه

نموده چوبهای چوبداران — بگلزار توزک سرو خیابان

عصاهای توزک کز زر ناب اند — به پیش شه خطوط آفتاب اند

عصا در دست چاووشان پر کین — شهابی از پی رجم شیاطین

ز چاووشان به خلق افتاده غوغا — به جوش آمد ز باد تند دریا

گروه پر شکوه گرزداران — ز دریا از قطره‌های جوش باران

برنگ صبح در زینت فزائی — بود بر دوش شان گرز طلائی

ز گرز نقره بر دوش بهین برز — نمایان گشت ماه از کوه البرز

رشحه تیری سقایان

ز سقایان گوهر پاش درگاه — گروهی پیش پیش موکب شاه

۲۷

عرق ریز از جبین خوش تلاشی / برنگ ابر گرم آب پاشی

بزیر دوش مشک پر شکوهی / چو ابر تیره در دامان کوهی

قدم زن پای هر یک بر تگ ابر / دوال مشک هر یک چون رگ ابر

بگرد راه مشک شان جدل داشت / که هر یک موج دریا در بغل داشت

چو گرد از آب‌پاشی شستشو یافت / زمین هم زین عروسی آبرو یافت

بکلی محو شد بر وجه دلخواه / غبار از خاطر و گرد از سر راه

تخته بندی آئین

قلم چون وصف آئین بندی آراست / نگارستان چین بر هر ورق بیخت

ز آئین بندی ارژنگ آثار / در و دیوار شد مانند گلزار

فضاهای شهر گلشن کار کردند / دو رویه راه را گلزار کردند

هنرمندان چابکدست [illegible] / دو رویه چون بهار بسته [illegible]

تماشا [illegible] / بر وی چو [illegible] هم [illegible]

ز رنگارنگ گلهای [illegible] / بران گشته ز صنعت [illegible]

و هر [illegible] گلهای تازه / ز رنگینی [illegible]

[illegible] / بسر سبزی طراوت بخش [illegible]

[illegible] / گلش چون ساغر و سروش چو مینا

[illegible] / [illegible] از خاطر فراموش

[illegible] / بود سرو خرامان زیب گلشن

[illegible] / بهار کاغذین گلزار بر دوش

آئین بروزن پائین یعنی زیب و زینت و رسم و عادت [illegible]

۲۸

جهان سرسبز شد عالم گلستان / ازین سرسبز گلزار خرامان

فسرد از رشک زلف سنبلش مشک / زمرد شد ز موج سبزه اش خشک

شگوفه آنقدر در روی فراوان است / که گوئی کهکشان عکس خیابان است

ثمره از لاله های بهجت آگین / چو شاخ ارغوان گردید رنگین

ز سرسبزی سرو و غازهٔ گل / نگه گشتی تدرو و دیده بلبل

نهالش آن قدر نازک نشان بود / که بار رنگ بر برگش گران بود

طراوت می چکید از برگ بر شاخ / دهن میکرد شیرین میوه در شاخ

چنین آرایش جشن عروسی / نه رومی در جهان بیند نه طوسی

داستان شکوه آرائی فیلان

قلم چون وصف فیلان کرد تحریر / بروی صفحه شد هر سطر زنجیر

چنان شد از قلم هر سطر مرقوم / که گوئی ریخت زنجیری ز خرطوم

صف پیلان هست کوه تمثال / سر اعدا بهیبت کرده پامال

بشوکت هر یکی گردون پناهی / کجک چون برق در ابر سیاهی

به بین خرطوم این فیلان انبوه / نهنگی گر ندیدی بر سر کوه

به خرطومش کجک دارد ادائی / مسلط عقربی بر اژدهائی

بود خرطوم را بر سر بهاری / فراز قلعهٔ کوهی مناری

بود خرطوم بر پیشانی فیل / چو سقائی که باشد بر سر نیل

بود بالای سر خرطوم فیلان / چو سرو جلوه گر در سنبلستان

به خرطوم آن خطوط سبز آیات / نشان پای خضر و راه ظلمات

چو بردارند خرطوم زمین سا ... تکبر با تواضع بین بیک جا

به خرطوم آن خطوط سبز در سبز ... چو شاخ آبنوس و برگ سرسبز

بود در جبهه شان نقش انبوه ... بزیبائی به رنگ کبک در کوه

به پیشانی خط افسر فروزان ... چراغی در شب تاریک سوزان

خط قرمز به پیشانی فیلان ... اگر میدید خنساء سخن دان

نه میکردی به شعر خویشتن فخر ... بدان نار و علم در پاره صخر

قطاس شان بغایت دلپذیرست ... چو کوه بیستون و جوی شیر ست

قطاس پیل دارد خوش بهاری ... چو از کوهی بریزد آبشاری

تن هر فیل قصر سنگ موسی ست ... قطاس ابیض از مرمر هویدست

بجز دندان این فیلان چنین ... عمود صبح کس در شب ندید

بجز دندان فیلان سیه تن ... بدین نقره کس در کان آهن

نه دندان ست فیلان را که هر فیل ... چنان مالید اعدا را به تنکیل

که ماند اندر دهان فیل هر سو ... نشان استخوان هر دو پهلو

تن و خرطوم و دندانش همیشه ... چو کوه بیستون و نهر و تیشه

بود دندان برنگ شمع کافور ... برو هر طوق زرین موج نور

مپرس از دست و پای و تن که پیشت ... چو کوه بیستون و باستون ست

از آن خرطوم دارد با دهن کار ... که جای اژدها اکثر بود غار

بهر گوش و سر شان از دل انبوه ... چو دشت دلکشا در پهلوی کوه

بود هر گوش شان چون دشت ارژن ... درو سوراخها چون چاه بیژن

۳۱

بود سوراخ گوش راشکوهے
نماید فیلبان بالاے پیلان
جرس ها گشته با فیلان ملازم
جرس هر سو نیب و فر شگفته
ز فیلان جلوه گر هر سو شب قدر
برنگ چرخ هر فیل دمان ست
به بی تنگی که زیب افزاے پیل ست
بود تشبیه تنگ و فیل اعجب
به پشت هر یکے جلهاے گلکار
ز جل هر فیل را تخت داوات ست
مرصع از لالی تخت فیلان
تن فیلان ز حوصه زینت افزا
نشانها راست بر فیلان نمایان
چه پرسی از دم فیلان که چون ست

چو چاهے کو بود بالاے کوهے
چو بر هفتم فلک جا کرده کیوان
که ابر تیره دارد رعد لازم
برو زنبیل نیلوفر شگفته
ز سارتشان نمایان انجم و بدر
کمر تنگش برنگ کهکشان ست
که چون خط عصا و رو دو نیل ست
بهنگ نیل و خط صبح در شب
شگفته نوبهارے در خشن زار
بگلهاے زرین لیل البرات ست
چو گنبد بر سر کوه نمایان
سپهرے گرد کرسی بر سرش جا
چو بر بالاے کوهستان درختان
رگ ابرے که زنگش سرمه گون ست

[illegible] اسپان

چو شد در وصف اسپان خامه حفاظ
بتمثیل حلیه وحشے را اوراق
قلم چون راه بر سطح ورق برد
کوتلها در رکاب شاه بودند

نه سنجد معنی از شوخی در الفاظ
قلم همچون تجلی گشت سباق
تحریک از همه قصب السبق برد
که چون خیل پری رقاص بودند

یکی چون نتیجه گردون عدو مال — یکی چون نقره خنگ صبح اقبال

چو چشم مار ابلق شوخ جولان — بود آینه‌اش چو گلزار خرامان

سمند و شهره در رفتار و در دو — گره بر روی خورشید بیاب رو

سرنگ از تندیش باد صبا گند — بود چون برق هم خوش تک هم تند

کمیت خوش لقا چون قله کوه — ز پایش سنبل تر رسته انبوه

بود مشکی چو چشم شوخ آهو — که در جستن زند با برق پهلو

نشاط اندوخت دل از دیدن یوز — که آمد در نظر چون صبح نوروز

مسرت بخشی سنجاب ازان است — که گوئی سبزه بر آب روان است

هوا گردی شان چون مرغ پیداست — که از زین هر دو بال شان هویداست

مرصع زین به پشت و ساز بر فرق — نمایان و ضیا چون در شفق برق

بزیر دامن زین گرم جستن — که آتش ست سیگرد و زدمن

رکاب شان هلال عید نصرت — دوال شان کمند دوش عشرت

طلائی ساز آنها در تگ و دو — بود چون گنج باد آورد خسرو

بغیر از کاکل زرباف اجیاد — که دین شمع روشن در رخ باد

چو کاکل رقص شوخی در گرفته — صبا آشفتگی از سر گرفته

بود از تندی این خیل گلگون — کفل پوش اطلس گلباف گردون

چو گو سازند دم هنگام جولان — سزد این گوی را از برق چوگان

گلستان بهار آرای شوخی — بهارین گلشن صحرای شوخی

عرق از جبهه شان گر شود باز — کند چون قطره سیماب پرواز

به شوخی عیان از پر چشم دُم　　مے جستن نهان در ساغر سم

چو گام شان به تندی آشنا شد　　بهر گامے بپا برج العصا شد

به میدان آنچنان در دو دوانید　　که صرصر را سکیت خود نمایند

اگر آئینه باشد فرش میدان　　نیفتد عکس شان از تندی شان

چنان در نرم رفتاری درایند　　که بر تار نظر جولان نمایند

خرامان چون نگار جلوه گستر　　نشاط نشاء مستانه در سر

به جلوه چون بیارایند گردن　　صراحی یاد گیرد سجده کردن

گریبان زیبی شان وقت رفتار　　کند رفتار را دامان گلزار

به جستن جستن از همت گمارند　　قدم بر سلّم سرعت گذارند

و ثوب شان تعجب آفرین ست　　مثال طفره نظام این ست

قوائم گرم گلبازی به سر صر　　به بحر بادپیمائی شناور

هوا پیمائی جلوداران

جلوداران آهو تک صبا پے　　به تندی زود رس چون نشه مے

زده یکدسته پر بر تارک سر　　چو هدهد در هوا گردی سبک پر

نمایان رنگ شان چون غنچه گل　　صدائے آن نسیم شور بلبل

دویدن با پریدن کرده انباز　　چو فکر شعر بالا و سبکتاز

ملازم با کوتل هاے ریاحی　　به زیبائی چو ساغر با صراحی

شعله پردازی آتشبازی

قلم در وصف آتشبازی آمد　　شهاب آسا بجولان سازی آمد

۳۳

ز چادرہاے گلریز و لاویز — ہوا چون جودِ شاہی شد گہرریز

بود در چادرِ گلریز ظاہر — بہارا ز آبشاری از جواہر

شب از جوشِ ہوائی ہا درین عید — نگارین جامۂ زرتار پوشید

ہوائی عزم سیرِ آسمان کرد — بہر جانب جریبِ زر روان کرد

پے تعلیمِ حرفِ روشنائی — فلک شد صفحۂ صرفِ ہوائی

میانِ دود و نمودِ ہوائی — چو در سطحِ محک خطِ طلائی

ہوائی پر عمودِ دود تکوین — چو بالائے منارے میلِ زرین

ز موجِ نورِ مہتاب و ستارہ — ہوا شد چرخِ دیگر در نظارہ

زمین بہرِ نثار از کانِ الماس — فگندہ بر ہوا افشانِ الماس

چنان در دود و نمودِ ستارہ — کہ در گیسو شعاعِ گوشوارہ

نمودِ روشنیِ جامِ مہتاب — چو در بوتہ گداز از نقرۂ ناب

بہر جا کاسۂ مہتاب زد جوش — زمین از چشمۂ سیماب زد جوش

شد از پھولجھڑی ہتھ پھول رخشان — زمین یکسر پر از رنگین درختان

شجرہا از طلائی صاف کردند — پرندِ شب مشجر باف کردند

درختِ آتشین از خوش بہارست — کہ برگش از زر و از نقرہ بارست

گلِ سیمین بہر جانب دمیدہ — بران گل شبنم از دُرہا چکیدہ

انار از دانہ با لبہاے خندان — چو مشتِ شاہ شد یاقوت افشان

ز آتشبازیِ گلکارِ زیبا — منبت گشت جسمِ شب سراپا

شعاعِ پھولجھڑی چون شد گل افشان — تو گوئی از طرب شب گشت خندان

نمودے چنبرِ چرخی بہ آئین | بہ بحرِ مشک شب گرداب زرین

ز چرخی شد عیان بر عام و بر خاص | کہ خورشید اندرین شب گشت رقاص

ہوا پوشید زیور ہاے پرکار | سوا ر از چرخی و از پھولجھڑی ہار

بنفشہ تخت ہاے شعلہ افروز | سرِ شب را گرفتہ در بغل روز

کبودی بر سرِ زردی نمودار | چہ گل کردہ بہار زعفران زار

ز وسمہ کاریِ ہنتال رخشان | حریرِ شب سراسر شد زر افشان

چنان فوارۂ بھوناس زد جوش | کہ از زرین ترشح شد ہوا پوش

پرندِ دود را موشک کند حرق | در ابرِ تیرہ گوئی می جہد برق

درین شب طرفہ نیرنگی زدہ سر | کہ موشک در دویدن شد سمندر

پے اعدا ملِ باروت سامان | بود چون اژدہاے آتش افشان

سقلد پیشہ شد گلریز در سور | ز اشکِ آتشین خصم مقہور

بنفشہ ہمچو روئے خصمِ دون شد | کہ نیمے زرد و نیمے نیلگون شد

ہوا کلہا ہر طرف وا کرد آغوش | برنگ شعلہ ہاے شوق در جوش

زمین دوز آنچنان شد آسمان سیر | کہ پُر شد سطحِ گردون از زری طیر

چنان بھونال کرد افشان دلکش | کہ از روے ادہم شب گشت ابرش

ہوا زین جشن از بس کام دل راند | بہر جانب نثار زر برافشاند

ہوا چون کیمیا پرواز بنمود | طلاے خالص از خاکسترِ دود

ہوا شد از شرار طایر اسلوب | پُر از زرین مگس چون صحنِ ایوب

در آتشبازیِ انواع حیوان | تماشا دارد امشب جنگ فیلان

بهم در جنگ پیلان مقوی
به جنبش بین دو کوه سنگ موسی

چنان از خشم و کین گشتند پرباد
که آتش در نهاد شان در افتاد

شود از جنگ این فیلان سرآهن
که زر پیدا شود از کان آهن

ز فیلان مقوی چون شتر رست
به فیل هیچ زنجیر طلا بست

شرار سرکش خرطوم فیلان
چو برق از رگ ابری نمایان

درین فیلان نگه کن قلب اعیان
طلا شد نقرهٔ تبراق دندان

چنان شد صدمهٔ فیلان ز هر سو
که فیل هیچ زد و زدید پهلو

چو گرم از صدمهٔ پرخاش گشتند
همه تن کیسهٔ خشخاش گشتند

چو کان زر ز چوب شاه اکره
به یک ساعت بپاشیدند از هم

ز دل جنگ شتر هر عقده حل کرد
نگه از سیر شان رقص الجمل کرد

ز شیر شعبده دل در تحیر
که در آتش ندیدی از تهور

گوزنان آن قدر گشتند گستاخ
که سر کردند جنگ شاخ در شاخ

نگارین آهوان هر سو شرر باز
تعجب بین که آهو کرد پرواز

ز زر بار شرر دیگر بهایم
بجنگ زرگری با کرد قایم

ز انواع طیور آتش آگین
هوا شد آشیان مرغ زرین

بهر جانب درین زرین گلستان
بود طاوس مستی بال افشان

جز این خوش جلوه طاوسان چیده
کسی طاوس زرین یا ندیده

برعد حقه های آتشین جوش
ز دلها شور محشر شد فراموش

صدای حقه ها با شد بانبوه
طراق استخوان سخت اندوه

۳۷

مپرس از دیوهای آتشین دم	که عفریت از نگاه شان خورد رم
چو بخت تیرهٔ اعدای شاهی	سراپای همه غرق سیاهی
قوی هیکل مهیب آگنده بازو	عیان نیشت نهنگ از چین ابرو
بجای نغمه ها در چنگ شان	نهٔ نمرود و فرعون است و هامان
به خصم شاه هر یک بسته کین داشت	تو گویی دوزخی در آستین داشت
شرار افشان چنان شد دیو سرکش	که لنکا غوطه زد در بحر آتش
نه از باروت دودی جلوه گر شد	که از گیتی بخار غم بدر شد

موج خیزی نغمه

بوصف نغمه شد هر صفحه چون چنگ	برو هر سطر چون تار خوش آهنگ
قلم شد در دوات از فیض این سور	بمدح نغمه سنجان شکل طنبور
بسعی مطربان از جوش نغمه	هوا گردید گوهر پوش نغمه
شگفتن گل کند از موج آواز	رگ ابر است گویی تار هر ساز
چو مطرب نغمهٔ رنگین سراید	ز شاخ ارغوان رنگین تر آید
چنان رقصد نوا بر تار هر ساز	که بر روی رسن رقصد رسن باز
بود مرغولهٔ آواز تحریر	بصید هوش چون زلف گره گیر
کند مرغول شان دلی در فلاخن	زند مضراب شان در سینه ناخن
چو آهنگ نوا در تاختن شد	کمند صید آهوی ختن شد

آغاز و بیان تحریر اسامی پرده های هندی در قالب الفاظ فارسی

ز هندی مطربان نغمه پرداز	گل عشرت دمید از شاخ آواز

سرود نغمه پردازان هندی ربود از هوشمندان دل برندی

ز دستان کرد دل را گرم پرواز به نالان متاع صبر و ساز

رسا تر از شراب سحر ترنم نوا در تارها گرم تلاطم

نوا میکرد کار نشتر به مے شبے هر رگ راست از دم نے

ترنم قوت روح و حظ جان بود بجوش گرمی شراب مرغیان بود

به چندان نغمه زد از هر طرف جوش که دل آمین شود از غارت هوش

چنان مرهم نوا بر زخم دل بست که این زخم از غم بی مرهمی رست

بود در رهش از آوا ز پرده شنیدار و از هر ساز پرده

چو جوش مے نوا از تار می جست ازان مے مستمع گشتے سیه مست

نسیم نغمه باد رشک مالی ست ملک بالاے گردون در تو پالیست

نواے نغمه کامو از گهر گوش ربود از دل شکیب از خرد هوش

ازان آهنگ راحت بخش جان است که در هر نغمه مشکل بیان است

دران محفل کجا بر گوش میزد نوائے کان نه راه هوش میزد

ز شوق این نواهاے دل آرا کند گل آرزو از خاک دارا

بهر سو جوش زد چندین ترانه ازانها یک ترانه بے ادا نه

چو مطرب دام رنگین و رمو بست ز شوقش مرغ دل بے بال و پر جست

اگر شاپور با خسرو بخاک است پے این نغمه از حسرت هلاک است

چو بحر نغمه در طغیان در آید بهر سو نے ترنم دل رباید

رباب از تار دارد جادهٔ عیش در آهنگ است آمد جادهٔ عیش

٣٩

ترنم آنچنان نقش طرب بست | که دل از دوام کلفت برملا رست
چو بربط نغمهٔ رنگین برون داد | بمشتاقان شراب لاله‌گون داد
مغنی بر نواز السان و تر زد | که از بربط بهار عیش سر زد
چنان هر پرده را صوت نشیدست | که قفل دل از آن را کلیدست
کمانچه از پی اندوه داس است | غم از جوش طرب سنگوت یاس است
نوای نغمه پردازان ز هر باب | فکند آرام در دلهای بیتاب
شگفتن های دل در دست تار است | که آن را نغمهٔ گل دیس کار است
نوای نغمه گرم دلبری بود | بنظم گوهر سگوجری بود
نوای دل گر بجان خویش ببری | نواهای محبه می ستودی
شگفتن آنچنان سر میزد از تار | که کردی سینه را چون صحن گلزار
در بین بزم زیر این نغمه خوان | به جیش آساوری رای دل و جان
نماند از نغمه در صحرا و کوها | بدل تمغیر جانب ها و سوها
اگرچه زهره دارد خوش نوائی | بدانی حال او این سوگرائی
مثل این نغمه را دانش بهره زد | بهر صد چوب لاوانیدی زد
حکیمانه و بدهر نغمه از تال | بهر کس نشاه از کمال سه رنگ تال
ز بس مدهوش شد زین نغمه هشیار | ندارد از الهیار اسی رفتار
چنان زد راه زهد آهنگ دستان | که دل داد ناس ریا پرستان
ز بوی تار شد هر سبز سراب | شد از چوگیا البته شاداب
چو غنچه را این نوا سرپنجه بر تافت | دل غمناک کبری نغمه یافت

نوا گوید قوام سامری ام | سپے تقویم چون پت منجری ام

ربودے هوش دلها نغمه از بس | بنودے باخبر از خویشتن کس

نوای نغمه بود از نقص ها پاک | نباشد در نگار حور دیس آک

چنان در نغمه باشد دلپذیری | کز افسون ترنم دیوگیری

چو صید دل نماید حسن آهنگ | پرد از چهره هر یار سارنگ

چنان مستانه مطرب نغمه سر کرد | کز و شد شعله غم در بدن سرد

لب هر ساز این معنی ادا کرد | که جشن شاه کام ما روا کرد

چیاے یافت دل زین نغمه دردم | که پیر هینم هلاکت بود از غم

چو گوگردید جوف ساز مردنگ | لبالب زان میان گور سارنگ

ازین ره باربد در رشک بند است | ز افتادن درین گور تنخند است

چنان در گوش بانگ نے اثر کرد | که این گور ایراز کلهاے ترکرد

ز موج نغمه تابد غم ز دل رو | که بر غم تیغ باتردن بود او

متانت در ترنم آنچنان بود | که آهنگ اثر کستن درامان بود

دمد گل رنگ حرف و صوت قوال | که باشد در حقیقت رنگ نک آل

به الفت همدگر را دادیاری | نوا و ساز از صحبت برآری

چنان در نغمه سنجی بود قانون | که می آمد خرد از هوش بیرون

ز دوے هر نغمه نقش دلپذیری | همیے که دل ربودے گاه زیری

مغنی آنچنان فال طرب چید | که کاهن و دل هوش خود تهی دید

چنان از نغمه دل بر هم زد | که بے اهمال کوس خور می زد

کسے کو زین ترنم قوت جان کرد ‌ ‌ زشادی پگ نثار مطربان کرد

نوائے کاسیری را اگر سراید ‌ ‌ بکسر هوش نقد جان رباید

جهان موج نوا از تار می جست ‌ ‌ کرکب را اگر خجلت بر جبین بست

مغنی نغمه زانسان دلنشین کرد ‌ ‌ که هر کس بے رویه آفرین کرد

نوارا آنچنان از نشا بیهه است ‌ ‌ کم بیش او مے گالگون کریه است

باستیفاے لذات ترانه ‌ ‌ تراکافی ست این جشن شهانه

جهان شد زنده ز آهنگ بهیره ‌ ‌ کزو برخاست موجے جان و تیره

چو منقار از مے این جشن تر کرد ‌ ‌ ره احسن کرا هر نغمه سر کرد

کند گوش از پے چشم این تمنا ‌ ‌ نوا احسن کرا ار باید او را

زهر دستان رباب نغمه پرداز ‌ ‌ دے واکرد از عشرت که راز

خرد هر نغمه را گنج روان یافت ‌ ‌ وزان هر گنج بس سامان جهان یافت

کند مرغوله هر دل شکارے ‌ ‌ برنگ زلف خوبان دام کارے

نمود از نغمه ها در کوچه و کو ‌ ‌ زهر پرده نگار خوشنما رو

شکیب از دل ربودے نغمه نے ‌ ‌ شکستے نشاء او سورت مے

اگر دلی نماید فخر شاید ‌ ‌ نوائے زین به اگر اکسے سراید

بود در گلشن گل زیر هر لب ‌ ‌ سرو و خار گن بایت درین شب

خرد زین نغمه عریان از لباس ست ‌ ‌ گدائے زهر ابیم پلاس ست

قرار از دل ربودے نغمه بیشک ‌ ‌ که بودے صبر در دلها چو رنگ تک

عند الطنبور نهر الصوت فی الجمع ‌ ‌ فسال البقح الارواح بالسمع

نوا را از طرب ترکیب باشد / حسن را از لبش تعقیب باشد

ز ترکی نغمه پردازان بهر سو / قو شوق سرزد ز رقیقان شد اغو

قو شوق باز اول اوخشا بولدی مونمدا / کونکل آچیلدی اول دل بندک اوخشا

نوا شد چون نسیم نوبهاران / چو غنچه وا شگفت از وی دل و جان

نوای وی چنان شیرین اثر شد / که نی در دست مطرب نیشکر شد

نوا در ترکی تو تا زخاص و عام ست / بتاراج خرد ترکی تمام ست

ترانه سنجی قوال خوش گوی / بچوگان نوا دل برد چون گوی

سرائیدند قوالان چیده / بسا آهنگ نادر ناشنیده

دل از فیض نوا می شد چو گلشن / ترانه مید میدی روح در تن

چنان قوال زد نقش طرب ناک / که می مالید هر کس دیده در خاک

خرد بیهوش گشته زان ترانه / چو بسمل از نگاه قاتلانه

چنان قوال آهنگی کشیده / که گردون در نوای او دویده

کسی کو بزم شاهان را بسی دید / چنین آهنگ نادر تا نم نشنید

گرفت از نغمه های خسروانی / جهان پیرانه موّاز سر جوانی

چنان آهنگ بر اذا دلفریب ست / که گوش مرد دانا ناشکیب ست

نوای آهنگ را با یار جانی / ندانی با دل ... دانی

تحریر دوازده مقام و بست و چهار شعبهٔ آن

مقام نغمه رنگ عیش ریزد / ازین ره شعبه ها بسیار خیزد

درین جشن احتظاظ تازه باشد / از و هر گوشه آوازه باشد

دولت گر بمقام عیش شید است ‌‌‌ ‌ ز تار ساز راه راست پیداست

کند هر پرده از عشرت فزائی ‌ ‌ چو معشوق مرقع دلربائی

باین لذت چو زاهد آشنا شد ‌ ‌ نماز پنجگاه از وے قضا شد

مغنی نغمه چون باده امیخت ‌ ‌ بجام باده کحل اصفهان ریخت

بدر بیسان نغمه نے ریز در شور ‌ ‌ نه خسرو گوش کرد از کس نه شاپور

رسائی بسکه در آهنگ و ساز است ‌ ‌ نشاط اندوزی او تا حجاز است

بهار از شش جهت شد در نظاره ‌ ‌ سه گاه عشرت افزاے ستاره

ز موج نغمه قوال هنرمند ‌ ‌ کمندے بر حصار چرخ افگند

ز شوق نغمه جان پرور هند ‌ ‌ عراق آمد بسیر کشور هند

چو خوش روے عراق از نغمه خوب ‌ ‌ مغنی کرد عقل و هوش مغلوب

بزرگ و کوچک از آهنگ محظوظ ‌ ‌ سر انگشت نوا از چنگ محظوظ

چو بر چرخ برین همایون نغمه بشنید ‌ ‌ نهفت از شرم روے خویش ناهید

غم امشب پایمال بے ثباتی ست ‌ ‌ نواها بر سرش رکب بیاتی ست

چو مطرب نغمه شادی بر انگیخت ‌ ‌ حسینی در گلوے تشنگان ریخت

ترنم آنچنان عشرت پناه است ‌ ‌ که داد عیش در اوج دوگاه است

تحیر آنقدر شد نغمه و ساز ‌ ‌ که چشم هوش از حیرت بود باز

مغنی چون نوائے تازه سر کرد ‌ ‌ دل عشاق را آشفته تر کرد

ز تاثیر بهار نغمه هر جا ‌ ‌ دل زاهد شود نوروز خارا

چو افگند این ترنم تا فلک شور ‌ ‌ تماشا کرد از بام سپاهور

چنان بر ربط باوج نغمه آید | که هوش از رستم زابل رباید
مغنی بوسلیک راعیش ست | سرود او ره دلخواه عیش ست
نسیم نغمه نوروز صبا شد | عشیران را عشرت سینه وا شد
بود هر نغمه راه عشرت انگیز | دل شوریده را دامن به آویز
نه نوروز عجم را باشد این عیش | نه نوروز عرب دارد چنین عیش
چنان آهنگ بردی هوش محفل | که بودی در تپش زنگوله دل
دل و جان را دهد عمر دو باره | بهار چارگاه چارتاره
جهان شد آنچنان با نغمه مشغول | که شد هنگامهٔ عزال معزول
چو بر آهنگ زد مطرب گران را | ز اوج هوش زیر افکند جان را
چنان مطرب نوا رنگین سراید | که نی نیشکر خوری نماید
بجو نیز ملالت سی کمربند | برنگ نیزه در فتح نهاوند
دف از نقش نوا رنگین بهارست | تو گوئی چون کف بسته نگارست
بهر یک گفت دل مازاد و شانک | که از وی اصفهان شد اصفهانک
مخالف را درین جستن جهانگیر | نصیبی نیست غیر از ناله زیر

تحریر آوازه که هر کدام از ترکیب دو مقام حاصل شود

بفیض سلمک رنگین قانون | ز سر گردانی آمد فکر بیرون
نوا شد با طرب آن مایه دمساز | که گیتی میکند از حسن شهناز
نوای کاسه دارد فیض نوروز | گوش تفریح دل بخشد شب و روز

تحریر سی لحن

صفت رامشگران فارسی خوان
کمند انداز دل از موج الحان

نکیسا فطرتان و باربد هوش
که شد ز آهنگ شان هر عضو چون گوش

برنگ باربد در بزم پرویز
سرایند سی لحن دلاویز

چنان از ساز شان آهنگ صحبت
که دل را مرغ هوش از چنگ بجست

بدانسان در هوا آهنگ جسته
که شادروان مروارید بسته

زبس تر نوا سرسبز بودے
هوا یکسر چو سروستان نمودے

بهار نغمه چون در دل بهی شد
نے از فیض نوا سرو سهی شد

ز جوش نغمه و آهنگ سرسبز
بهارستان دل شد سبز در سبز

ز مطرب هر نوا در ثمین ست
بمعنی گنج باد آورد این ست

به دلها از نسیم این ترانه
سویدا میشدے چون مشکدانه

چنان مدهوش کردے نغمه تر
که شد نیز خرد خوردے سکندر

درین شب نغمه عشرت آفرین ست
خرد گفته شب فرخ همین ست

نماند اندر دل کس هیچ حسرت
ازین شب گشت فرخ روز عشرت

نوای سازها چون ساز نوروز
جهان را کرد یکسر عشرت اندوز

کلید زخمه چون گردد مقابل
برنگ قفل رومی وا شود دل

نشاط افزود دل را فیض الحان
که باشد فیض الحان رامش جان

مغنی مصدر عشرت سگالی ست
ز زلف چنگ خود در مشکمالی ست

بگوش آهنگ طرب خوشتر آمد
چو نوشین باده در ساغر آمد

نسیم نغمه بود از فیض کاری
هوای نیمروز نوبهاری

سرود الحق نسیم شادمانی ست	نوا مروای نیک کامرانی ست
مغنی تا لب خود در فشان کرد	شکار هوش چون نخچیرگان کرد
دهن از نغمه چون گوهر کشا شد	تو گویی تخت کاوس وا شد
نوای نغمه چون گشتی سبک سیر	گذشته راهب ناقوسی از دیر
نوای دلربا در تخت چنگ	بود او رنگی اقلیم آهنگ
چنان در نغمهٔ عیش شادمانی ست	تو گویی روز جشن مهرگانی ست
جهان زین نغمه ها شد آنچنان شاد	که از کین سیاوش کی کند یاد
نسیم نغمه چون در دلبری شد	لب هر غنچه کبک دری شد
دل از خصل نوا صد داعیه یابد	بچوان مفلس که گنج گاو یابد
حلاوت داد آهنگ نوآیین	که باشد میوه این باغ شیرین
چنان آهنگ ها کردند مدهوش	که دیگر کین ایرج شد فراموش
نشاط اندوخت ز آهنگ رسا دل	به تخت طاقدیسی کرد جا دل
عروجی داشت آهنگ آنچنان یاد	که جایش ماه بر کوهان خود داد
نوا در دل نوازی راح روح است	که در کیفیتش فیض صبوح است
ز جشن شاه و ساز و برگ امید	بگیتی تازه شد آیین جمشید
جهان زین جشن آیین نوی یافت	دل از فیض نوا خسروی یافت
ز خجلت زهره رنگ فروخته داشت	ز داغ سینه گنج سوخته داشت
چسان وصف نوا سازد اظهار	بود آرایش خورشید دشوار

تخمیره

امام مثنوی گویان نظامی / زلالی زو در اقرار غلامی
چو در سحر آفرینی کرد آهنگ / پر پرداز روی سحر سامری رنگ
چو او از رنگ معنی را طرازد / نگارستان مانی رنگ بازد
ز گلزار معانی شد چو گلچین / بباغ نظم بنوی چید رنگین
بدامان تکلم شد گهرریز / ز لحن باربد در بزم پرویز
چنان در سلک گوهر بست سی لحن / که خاطر را ازو گلزار شد صحن
کلامم چون ادای مدعا کرد / باو در نکته سنجی اقتدا کرد
پی بزم شهنشاه مکرم / بنظم آوردم این سی لحن من هم
شهنشاهی که پرویزش غلام است / نه از خیل اخص از خیل عام است
نباشد شبه در دل هیچکس را / گر باشد بنده اش پرویز کسری
گواهی میدهد رومی و طوسی / که کسری بود در دین مجوسی
مجوسی گر همه سدّاد جاه است / غلام بادشاه دین پناه است
اسیر زور صمصام است کافر / غلام شاه اسلام است کافر
اگر پرویز بودی اندرین عهد / بحفظ ملک خود کردی بسی جهد
امان میخواست از تیغ شهنشاه / روان میکرد خسرو را بدرگاه
بباغ جشن این شاه جهانبان / بهار نظم را کردم گلستان
نظامی را نتیج گر نمودم / ولی حسن دگر بروی فزودم
جگر چون دانه یاقوت سفتم / که نام پرده ها در پرده گفتم
که تا هر سامعی کز نارسائی / به موسیقی ندارد آشنائی

نگردد گر ز حسن صنعت آگاه ** به حسن نظم گیرد حظ دلخواه

مغنی از راگ هندی آشنا نیست ** به بحر فرس هندی را شنا نیست

اگر آن این وگر این آن نداند ** به نظم من ز معنی در نماند

طرب پیرا شود از نکته دانی ** به شادابی الفاظ و معانی

مرا کز شمع فطرت اقتباس است ** ز یاران سخندان التماس است

که از روی توجه با دل صاف ** کشند از راه معنی بذل انصاف

به معیار نظر سازند باهم ** بهر بیتی از و بیتی ز ضمن ضم

درین دریا شناسی ما ببینند ** تلاش دست و پای ما ببینند

تفکر را چو من دل سرشتم ** که زو یک پرده نازک تر نوشتم

اگر آن بود گل این بوی آنست ** وگر آن باغ بود این جوی آنست

مثل دایر بود در همزبانی ** بود بهتر ز اول نقش ثانی

نه از فخر و تعنت گفتم این حرف ** که او بحر است و من در پیش او ظرف

ولی چون ابر از دریا خورد آب ** چمن را رنگ بخشد رنگ را تاب

ز فیض او شود سرسبز تر باغ ** دمد گلهای رنگارنگ در باغ

من آن ابرم که چون فن می فشاندم ** به گلزار سخن گلها دماندم

بیان نغمهٔ هندی و فرسی ** نشاندم بر طراز نو به کرسی

چنان کردم سخن در نغمه انشاد ** که روح میر خسرو گشت ازو شاد

چو خسرو در عروسی خضر خان ** که برد از وی دولرانی دل و جان

به نظم آورد شعر سحر پرداز ** بیان کرد از موسیقی و ساز

بآن قدرت که او را در سخن بود
بآن قدرت فزودش قوت جان
بود شاهد برین معنی چو در سفت
چه پیدا این پنج طرح گنج سخت
نیارست آن بهار افزاے تفرید
اگرچه پیر خسرو بود استاد
بفکر دور دور پرواز دارد
در انواع سخن کاندر جهانست
ولے من هم ازین گلدستهٔ نو
کمال از طرف خود نخواه دارم
بود تا بنده فضل و تیغ هر دو
من از زید علی شمشیر دارم
بصدق این گفتگوے من قرینست
صله گر داد خسرو را خضرخان
شه ما چشمهٔ آب حیات است
خضرخان نوکر این خاندان است
ازین سرچشمهٔ دریاے اعظم
گل افشان کرده ام از دوربینی
شناسد هر که از فطرت شگفت است

که گنج سینه اش در عدن بود
نوید وعدهٔ گنج از خضرخان
که این بیت از زبان خضرخان گفت
که از گنجے نباشد فزون بخت
به موسیقی چنین بزم طرب چید
ندارد چرخ چون او دیگرے یاد
نبی بود وے اعجاز دارد
به قدرت خسرو صاحبقرانست
درین عصرم بجاے میر خسرو
امید تربیت از شاه دارم
که دارم برق و دارم میغ هر دو
کمال فضل هم زان شیر دارم
صحیفهٔ شاه کامل برین است
به نظم مثنوی گنج فراوان
که صد چون خضرخان راز و برات است
که هر خان در شمار نوکران است
جهان سیراب مقصد باد و من هم
چمن سازی و معنی آفرینی
که پیش از من کسے پنهان نگفت است

کنون گر هم کسی راهست نیرو
بیاید پیش این میدان و این گو

درین صنعت کند این داستان بند
چو من سازد مدار از [illegible]

کند از صفحهٔ میدان تگاپو
خم هر حرف چوگان نقطه چون گو

اگر گو برد و برد وی آفرین باد
من او را همچو شاگرد او چو استاد

وگر نیاید ازو این کار دشوار
برین صنعت کند تحسین بسیار

معاذ الله ربی غافر الذنب
اتوب الله قد فرطت فی الجنب

من و این گفتگو هیهات هیهات
همه تفهیم نباشد با من اثبات

بدریای خرد یکسو نهد رو
کجا دعوی ز موج لا تنز گو

به فضل شاه بود این دُر که سفتم
ز فیض جشن او چون گل شگفتم

به عجزم معترف در سهو و در عمد
و آخر حرف دعوینا ان الحمد

بزم افروزی رقص کنچنیان

قلم دیگر چو ابر بهجت انگیز
شد از سر رشتهٔ مقصد گهر ریز

بصحن بزم رقص از معنی خاص
برنگ زلف شد هر سطر رقاص

طوائف گرم رقص و پای کوبی
به بر کرده لباس کارچوبی

دو دامن جا بجا از گلبرگ گلشن
کناری جهلمل افزاد در دامن

رخی بر هم زن هنگامهٔ گل
نگاهی قاتل کیفیت مل

جبینی همچو صبح بهجت انگیز
خم ابرو چو نوک دشنه تیز

از آن ابرو و پیشانی تابان
مبارکباد صبح عید قربان

در ابرو کرد جا دلهای مشتاق
تو گویی شیشه‌ها چیدند بر طاق

در ابرو رمز برهان معانی ست — ولی مضمون برهان اقترانی ست

قطعه

چو زد طغیان بحر حسن بر اوج — شد از هر تار گیسو موج در موج

نظر در موجها چون شد تباهی — بسوی خط تارک گشت راهی

ندا از دل که خضر راه این ست — که راه بند صورتها همین ست

دل از رخساره در گیسو در آویخت — ز تاب خور بسوی سایه بگریخت

بود کاکل بر این معنی مباهی — که رنگی نیست بالای سیاهی

میان زلف و لعل گوشواره — بهار عشق پیچان کن نظاره

نجات از خال و از زلف است دشوار — که این مارست و آن خود مهرهٔ مار

چنان بر صفحهٔ رخسار خال است — که گوئی نقطهٔ جیم جمال است

نه خال مردمک زان میل زد سر — که همرنگ است یا همرنگ خوگر

قطعه

نگر در چشم مست سحر پرداز — نه بگرویده مژگان فسون ساز

که تا بسمل کند دلهای خسته — کرشمه آستین را بر شکسته

تسلط لازم چشم سیاه است — به ترکستان قراخان بادشاه است

بچشم شوخ کز مژگان زند کوک — کرشمه چون سنان دنباله چون نوک

نگه دزد دل هر مستمند است — ز موج سرمه در دستش کمند است

نگه قیقاج از هر چشم جسته — بدلها ناخن شاهین شکسته

ادای گردش چشم فسون گر — بکف دارد چه ساقی دور ساغر

بسوی گردش چشم آرد آهنگ — تماشای ببال گردش رنگ

قطعه

دو ترک چشم ساغر بر کف دست — چنان گشتند از صهبا که مست

۵۱

[illegible]

که هر دو گوش نزد صاحب دید — دو ساغر از دو دست مهر و خورشید

صفائی گوشش مهتابی پر از فیض — از آن مهتاب اختر مهر و از فیض

بود گوش از صفا بالای گردن — بلورین قیف بر مینای گردن

گهر زان گوش را افزود مقدار — که شبنم زیب گل باشد بگلزار

از آن شد گوش زیبا گوهر آما — که می باشد صدف جای گهرها

جبین آئینه و بینی چو دسته — بنحر حسن موج نور جسته

ز مروارید بینی گاه دیدن — بود قطره دلی جای چکیدن

در آن بینی نه مروارید یاقوت — نگاه عالمی اکرد مبهوت

قطعه

سرشک و قطره خون دل ماست — که سرگردان حسن حیرت افزاست

عرق کان بر جبین و رخ دویده — بود در رنگ صهبای چکیده

دهن چون نقطه از خط یاقوت — بحرف دلکشا جان را دهد قوت

بود مو از دهن در تاب و در پیچ — زراه گفتگو تا بر سر هیچ

دهن سرچشمه گوهر فشانی — تبسم موج آب زندگانی

تبسم را ز برق آخر چه فرق است — که هر دندان بمعنی تخم برق است

لب از رنگ لطافت چهره افروز — شفق کرد است گل از صبح نوروز

مسی زیر لب و اطراف دندان — تو گوئی ظلمت است و آب حیوان

به لعل لب مسی همسایه نیکوست — سواد لاله زیب سرخی اوست

تبسم در مسی دارد بهاری — چو تیغی کو درخشد در غباری

دهان چون ساغر یاقوت پر می — مسی داد وی بیهوشی است در وی

تبسم از مسی و پان نمایان | چو در شام از شفق برق درخشان

دو لعل و پان دو چشم و سرمه همراز | بود هم رنگ با هم رنگ دمساز

گلو در حسن بود از بس مصفا | نمودی رنگ پان چون می ز مینا

نه در لبهای صاف آن رنگ پان است | که عکس دیده های خون فشان است

ز لب تا چشمه سار آب حیوان | بقدر بوسه داری فاصله دان

ترنم از لب شان میکند گل | ز برگ گل شنو آهنگ بلبل

بگرداب زنخ مایل جهانی | چو بر چاهی هجوم کاروانی

چنان سیب زنخ حیرت تورست | که از فرط خجالت سرخ و زرد است

بیاض گردن و صافی سینه | عمود صبح و صبح خوش قرینه

گلو بند زری چون بر نظر زد | خطوط آفتاب از صبح سر زد

گلو بند زری زیب گلوها | چو بر برگ سمن ازها چنپا

صفای سینه صیقل ذات چندان | که بر روی زلف و مروارید تابان

قطعه

به نثر و معنی آگاهان آفاق | بود عکسی ز آه و اشک عشاق

نمودی موج رنگ پان ز سینه | برنگ موج می از آبگینه

دو زلف پیرگهر بالای سینه | چو بیت آه و اشکی در سفینه

کان الصدر و النجم الملمه | علی الاصباح لیل مدلهمه

دو چشم و سینه را باهم بهار است | چو بیماری که در پیشش انار است

بیازو بند و ساعد دل خورد تاب | چسان آید برون از موج و گرداب

برنگا رنگ چوری پاره پارست | که آن چون گلشن و این چون بهار است

بسی قوس قزح بر خویش پیچید — که با چوری شان همرنگ گردید

چه چوری یکدگر همدست و همدم — بدل بردن همه در چشتی هم

خم چوری بغایت دلپسند ست — بصید هوش چون چین کمند ست

دل از سیر سیه چوری دران دست — خبر از خود ندارد چون سیه مست

سیه چوری بود چون تار سنبل — که پیچیدند بر گلدستهٔ گل

حنائی کف که از دل هوش بردن — بود خون جگرهاے فشردن

ز انگشتان مپرس و خون بسمل — که ناخن میزند این حرف در دل

در انگشتان نگین را ظرف کارست — همانا اختر دنباله دار ست

نگین در دست گر در دلبری بود — بهم کف الخضیب و مشتری بود

شکم چون لوحهٔ سیمین بسی صاف — خط موخامهٔ مجمره ناف

پی نقاش حسن از دلربائی — رقم زد صورت نازک ادائی

بیان آن میان امر محال ست — خزاین کان حلقه سنم خیال ست

میان با موج بازی در میان کرد — کچه ورشت از بازی نهان کرد

سخن زیر کمر بسته بهتر — قلم ز اندیشهٔ آن جسته بهتر

از آن شد بر قلم تنگ این گذرگاه — که کی از غنچه باشد خار آگاه

سرین کوهی ولی در رنگ گلشن — دلیل آن کمر و انگاه دامن

نظرها در سرین مشغوف دیدار — چه مفلس در طلای دست افشار

ورق زائینه و زجوهر کنم ترف — سخن در وصف آن زانو کنم صرف

صفائی کاسهٔ زانو ز حد بیش — گرو شد سینه بر از کف ریش

بزانو گر شود آیینه همسر | مسلسل گردد از زنجیر جوهر

نگارین پاے زیب ساق و پیچے | سهی سروے و سپیده بر لب جوے

بود آواز گهنگرو زیر خلخال | صدای شیشه دلهاے پامال

شه حسن از عدالت کرد خالی | نواے لب آمین پامالی

چو در رفتن برافرازد قامت | قیامت میشود بار دن قیامت

ندارد نقش پا کاندر زمین ست | که نقش و پر خرام فتنه این ست

از آنها آن که نقش آبله داشت | ز حسن خویش در دل آبله کاشت

ندارد رخ ز چیچک نقش آفت | عرق در رخ فرو رفت از لطافت

دران رخ کز لطافت یک کتاب ست | ز چیچک نقطه هاے انتخاب ست

ز بس صاف ست بحر حسن خسار | ز صافی شد گهر در روی نمودار

گروهے از صباحت تازه بر رو | گروهے از ملاحت سبزه بر جو

یکے از تاب حسن صندلی رنگ | صداع شوق افزودے به فرسنگ

یکے احسن که هم گون شیشه | که بستے یک کتاب حسن پیشه

یکے از موج رنگ زعفرانی | بهار دیده کردے ارغوانی

یکے بر روے رنگ سرخ پوشی | [illegible]

بر آتش از هر گروهے [illegible] | گهر ها شب گلدسته بسته

شعاع جلجل و موج کناری | [illegible]

نگر دو برق اندر ابر پنهان | گرفته جلجل نشسته بر سر [illegible]

بگلزار لباس زرنگاری | بود کار بهار آب برگ ناری

ـن اری و گهر در معجر شان … چو برق و قطرها در ابر نیسان

بشی تکه پر ڈلک سوندھی سوسی … وپی تن کی جھلک نت موں لوسی

ناری ہین لیٹین بکنا سو گوندین … گھٹا ہے دامنی ہے اور بوندین

قطعه

لناری نیست رخشان دور دامن … که گشتست از جلجل خود پرتو افگن

زهر سو شعلهای شوق باران … گرفته دامن سیمین عذاران

نگاه و ابرو و بازو باناز … همه بایکدگر گردیده دمساز

بگردن جنبش رقص دلاویز … چو موج مے بمینا فرحت انگیز

دوساعد و نشاط جلوه ریزی … ز بحر رقص بنگر موج خیزی

چو بکشاید بغل رخشان بدوش … ز شوقش وا کند نظاره آغوش

کھولی کج برتین میں جیوں سدھا ہے … گھٹا ہے دامنی ہے کو کلا ہے

لنک سوں جیو کو لٹکائے لیتوں … مٹک سوں چیت ڈانواں ڈول کیتوں

وکامن سہی اینڈی دکن دھمـ … گرین ات جھوم کے چنچل بکن پر

بہ عشوه طرب مستانه رقصد … چو جوش مے که در میخانه رقصد

ز جستن جستن شان می جهد دل … بهم از پاکوب شان در رقص بسمل

سپا بر چیدن هر ناز پرور … گذارد بیقراری پا بر اخگر

قدم در رقص شان زان بیقرارست … که بر دلهای گرم او را گذارست

کمر در پیچ و تاب رقص بیتاب … چو موسے کاوفتد در جوش گرداب

چنان در رقص تاب اندر میان رفت … که دل را تاب و طاقت از میان رفت

برقص دور رقصان هر پریزاد … برنگ شعله پیچیده در باد

زرقص دانه مروارید ایشان / صدف سان باز مانده چشم حیران

خرام دلربا و رقص حالی / گزو بارد شراب پرتگالی

قطعه

بگوش نشئه گر غم علیل است / صدای موج آب سلسبیل است

برقص پنجه دل را انبساط است / قمرغه از پی صید نشاط است

زگوهر سفتن ایشان بر دم تیغ / نگه بارد ز مژگان پر گهر میغ

همه بر دور سم چون هاله در رقص / برنگ شعله جواله در رقص

بملبوس زری در رقص آیند / برنگ گردبا ذرّ زر نمایند

زرنگین رقص کان در نونهالی است / دماغ هوش فانوس خیالی است

قطعه

گه دستک زدن دست نگارین / نظر را امید هر فیض بهارین

تو گوئی در چمن رنگین تذروی / بهم زو هر دو بال از شاخ سروی

ز دیوان دو دوست عشرت افزا / رقم شد دستک حسن دو بالا

چه خوش این نازنینان را نمود است / مگر شب ساحل آب کبود است

خرام عشوه های شوخ و طناز / چو موج می بصید دل سبکتاز

بتان را طره بر سر جامه زر دوز / چو شمع بزم عشرت دیده افروز

برنگ شمع زانها قد کشیدن / برنگ قطره از دلها چکیدن

گره زن گشته هر شوخ پریزاد / ز کاکل بر دل و از نغمه بر باد

چو هر شوخ جبین آئینه رقصد / نگه در چشم و دل در سینه رقصد

زموج جنبش ابروی ایشان / فتاده کشتی دلها بطوفان

ادای گردش چشم فسون ساز / بچرخ آورده دلهای نظرباز

۵۷

دل از انداز دست افشانی شان | فشاند دست از نقد دل و جان

به گلزار نگه خوبان طناز | چو طاؤسان رقصان جلوه پرداز

زمین از رقص شان گلزار چین شد | هوا از عکس طاؤس آفرین شد

بدانسان در هوا یک نیزه جستند | که حیرت بر پر طاؤس بستند

هوا در رقص آنها شد چمن ساز | مگر خیل پری آمد به پرواز

به رنگ موج در جستن دلاور | به بحر رقص چون ماهی شناور

چنان در فن سنگیت اند بی نقص | که رقص از سرعت شان میکند رقص

ز جوش نغمه و تنکار سنگیت | بسنگم گشت جن و بحر عفریت

بهم در نغمه سازی تال و مردنگ | بود آن جام عیش این خم رنگ

چنین گل میکند از هر سه آهنگ | ز تنکار و زیر از تال و مردنگ

تت تت تا تهیی تت تا تهیی تهیی | دهنک دهینک که هک هک دهیی دهیی

جگت کے چهپرپت فرخ سیر یو | سدا جیو و سدا جیو و سدا جیو

چنان از ساز شان سرسبز آهنگ | که زو میگشت ماے تهمر رنگ

ترنم در طرب جوش چمن زد | فزا از موج پرا وج پرتن زد

چنان زان نغمه شد مست دموله | که نشناسد خرد از بیخ جی ره

لب شان چون نواے برطرازد | دل سنگین ترنم موم سازد

نسیم نغمه شان چون وزیده | گلے زو سے نمانده نا دمیده

مغنی در غنا بخشی چنان ست | که تا لب واکند گوهر فشان ست

فرا بر زیر رقص از حسن آواز | که از زو بر بر تن کند ناز

قطعه

پری را که برقص شان اصول است ‌‌‌ که از کوتاهی شهپر ملول است

اشارات بنان شرح بیان ست ‌ تفاوت نقطه داری درمیان ست

بهنگام اشارت چشم و ابرو ‌ کف دست و سر انگشتان و بازو

به نطق آیند در تصویر ایما ‌ قیامت می نماید نطق اعضا

کف و چشم آنچنان گرم بیان اند ‌ که انگشتان و مژگان چون زبان اند

هنگامه سازی زنهراالان

زنهراالان گروهی گرم بازی ‌ برقص طرفه در دستان طرازی

عمامه کرده کج بر نوک ابرو ‌ زده پس خم چو ماه نو بزانو

ز رقص شان که دارد از طرب بهر ‌ بهر سو ولوله افتاد در شهر

بجد از بسکه در هزل اند هر یک ‌ نماید صورت شان هزل بیشک

برنگ کبک گرم قهقهه بخندند ‌ به قلقلهای مینا شیشه بندند

ز بزم افروزی شان گشت بیتاب ‌ بهار فرفره بستان قلاب

مقلد پیشگان محفل طوبی ‌ بانواع ظرافت قافیه گوی

بهم کردند گرم از نغمه و ساز ‌ یکی تازه یکی قارو یکی باز

عمامه بر سرین شلوار بر سر ‌ بیا هنگر مقدم شد موخر

به جهل گوی از همت گمارند ‌ چنین ابیات را در نظم آرند

ازان شلوار او مشغول باشد ‌ که جهل در معنی جهلی اشد

مجاز مرسل از خود کرده پرواز ‌ که از عکس نقیض آرد خبر باز

بنظم آرند در هر صبح مهمل ‌ بمفتاح طرب فصل مطول

مدار الدهر ترویج المباهی ‏ مشار الشهر تشریح الملاهی

صفای تیشهٔ فرہاد رشک ست ‏ ہوای بیشهٔ شمشاد اشک ست

چمن رنگین تر از جوش بہارست ‏ سمن سیمین تر از گوش ہزارست

شعبده پردازی شب بازان

ز شب بازان چه پرسی که چون اند ‏ به نیرنگ آفرینی پرفنون اند

چنان با اصل دارد نقل شان قول ‏ که مالد نقل بر رخ غازهٔ اصل

ز صبح ار پینه پیری برآرند ‏ به بازی بر بروت شب گذارند

ز حقه بازی شان بر گذرگاه ‏ بمینای فلک شد بیضهٔ ماه

ہجوم رقص و جوش موج آہنگ ‏ فضا را کرد بر ہر رہگرا تنگ

برین نغمه برین رقص و برین ساز ‏ پری چشمک زن و شوخی نظرباز

باین شان و تجمل شاہ جم جاه ‏ بدولت کرد طے ہر کوچه و راه

رسیدن شاه بمشکوی عروسی

چو مشکوی عروسی شد نمودار ‏ صفای صبح پیدا در شب تار

شه از تخت از پی امیدواران ‏ فرود آمد چو ابر نوبہاران

زمین از پای بوس او چمن شد ‏ سهیل مقدم او را یمن شد

فضای آن سرای عیش بنیان ‏ ز فرش دیده ہا شد نرگستان

نشاط و عیش سر کردند باہم ‏ نوای خیر مقدم خیر مقدم

پری را بست گردون با ملک عقد ‏ چمن را کرد گیتی با فلک عقد

شہنشه در حرم تشریف فرمود ‏ حرم از مقدمش شد عشرت آمود

نشست اندر حرم بر مسند خاص | طرب وشتک زن و اقبال رقاص
نموده انجمن قدسی نقابان | چو انجم در سپهر بزم تابان
پرستاران بگرد شاه جمجاه | زده حلقه چو دور هاله بر ماه
شعاع بادله بر اوج میزد | ز سر تا پا جواهر موج میزد
ز عصمت هر یکی را غازه بر رو | ز عفت مشک آگین چین گیسو
سخن را از ادب سر رشته ظاهر | نگه را از حیا کحل الجواهر
کنیزان گلستان پوش هر سو | کمر بسته بخدمت همچو ابرو
سخن چون در گلستان حرم شد | ادب اینجا عنان گیر قلم شد
که تفصیل سخن اینجا محال ست | قلم نامحرم از روداد حال ست
خموشی از ادب بهتر ز گفتن | که اینجا غنچگی به از شگفتن
که بشنید و ندید آیین مجالس | بجز گوش گل و جز چشم نرگس
بروی شاهد تفصیل این حال | سواد نقطه اجمال شد خال
گهر بندان زینت جمع گشتند | ره مشاطگی را شمع گشتند
تتق از حجله زرین گشادند | عروس کامرانی جلوه دادند
نثار افشان گوهر انجمان شد | که مینای فلک گوهر نشان شد
کواکب نیست بر افلاک تابان | که شد عکس نثار شه نمایان
رونمائی
رسوم مصحف و آیینه بینی | بود معمول در حجله نشینی
رخ شه مصحف آیات نور ست | دلش آیینه روی سرور ست
ازان آیینه دل شاه جمجاه | عجائب رونمای داد دلخواه

دگر هم هر چه رسم کدخدائیست | که آن شایان شان بادشاهیست
بجا آورد شاه هفت کشور | بهار تهنیت شد جلوه گستر
چو گل اهل حرم یکسر شگفتند | شهنشه را مبارکباد گفتند
شهنشه از حرم با صد بشارت | برون آمد چو معنی از عبارت
امیران پیش شه گشتند باهم | چو ماه نو به پیش آسمان خم
برنگ شاخ گل هر یک خمیدند | بهارے از گل تسلیم چیدند
مبارکباد ها از هر طرف جوش | مبارکباد شد گوهر صدف گوش

آوردن عروس بدولتخانه

دگر شاه جهان جا کرد بر تخت | چو در پیشانی اهل دول بخت
بفرقش چتر زرین جلوه پرداز | چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
شهنشه شد روان با شوکت و شان | گهر بارید همچون ابر نیسان
عقب تخت شه هندول آئی | نگارین محمل بلقیس ثانی
نهان در هودج عالی سپهرے | ببرج اعتلا رخشنده مهرے
برفعت در شکوه چرخ هفتم | ز گلهاے طلا لمعان انجم
شهنشه بود چون ابر بهاری | برنگ مانند گلشن در سواری
برنگ سرو اسپ او جابجا بود | برعنائی چو او دل خوشنما بود
چو غلمان بستان ناز پرور | بگشتن سواری خوشنماتر
بجسم کوچه ها در سیر و در گشت | شهنشه همچو عمر رفته برگشت
چو شد دولت سراے شاه پیدا | که دولت بر جمال اوست شیدا

فرو آمد بشان و شوکت و جاه ... برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه

چو جوش گل دران گلشن در آمد ... خطا کردم چو جان در تن در آمد

به کریاس جهانبانی درون شد ... بهار آرای گلزار سکون شد

به گلزار حرم بنشست بر تخت ... به فتح الباب عشرت مژده ده بخت

بهار شوق گل جوش تمنا ... کنار جوی گلگشت تماشا

نگه از دیدن نرگس منور ... مشام از نکهت سنبل معطر

گرفتی کام دل زان باغ بیرنج ... گه از شفتالو و گاهی ز نارنج

تبر دستی دران گلزار رنگین ... زشاخ کامرانی گشت گلچین

چو شه از سیر گلشن باز پرداخت ... طرب در سر بهوای صید انداخت

مهیا بود آنجا صید بر باب ... تذرو و اردک و طاوس و سرخاب

بآیین شکار خسروانی ... دوالی زد به طبل کامرانی

شکار آماده عین نظر شد ... پرید نهانی اردک جلوه‌گر شد

بدولت باز بر سرخاب سر داد ... بشارت مژدهٔ فتح و ظفر داد

چو سرخاب از خراش باز شد زیر ... دران دم کرد باز عیش را اسیر

همیشه باد در گلزار دولت ... شکار اِ تذرو عیش و عشرت

لذت بخشی ولیمه

بود در زیر سپهر آبنوسی ... ولیمه سنت آمد در عروسی

به حکم شاه شیلانی کشیدند ... چه شیلانی فراوانی کشیدند

ز زرین قاب افزون از شماری ... سپهر سفره شد خورشید زاری

نمکدان چون دهان دلپسندان — مربا چون کلام نوشخندان

بروی سفره سبزی زیب خوانست — تو گوئی سبزه خط بتانست

ورقهای زری بر خوان نعمت — مشبک برقعی بر روی لذت

چو روی سفره چینی کار کردند — زمین اشتها گلزار کردند

ز شیلان آن قدر لذت عیان شد — که هر انگشت بر شکل زبان شد

ز اقسام پلاؤ رنگ در رنگ — بساط سفره شد گلزار ارژنگ

کباب شامی خشکه در اوصاف — چو داغ عشق خوبان با دل صاف

کباب چون دل عاشق برشته — چو بیمه رویان نمک در روی سرشته

لب شد از بهر تیغ شاه والا — کبابی از دل اعدا سیا

نمانده شد سیر از سیر زعفر — چو آن مفلس که یابد یک طبق زر

چو از سنبوسه گردد کام دمساز — [illegible] از ده نو لذت کند باز

فتید از بسکه نان گرد است خباز — [illegible] شد در نظر از بدر ممتاز

[illegible] چه گرم و تف با دیده کماج — الف شاهی [illegible] دل را لذت تاج

شمای قلیه های زعفرانی — [illegible] زر نولیس از میوه انی

ز بورانی سر سبزی در آغوش — فلک سرگشته و مهتاب بیهوش

[illegible] این همه مالی بی کم و کاست — [illegible]

[illegible] لذت داد دل اشوله و آتش — [illegible] باش

[illegible] لواها [illegible] خوشنما [illegible] — [illegible] تنگ

[illegible] چه [illegible] گرم بازار — [illegible] بود آچار

زشربتهای شیرین طعم و خوشبو — مزه را آمد آب رفته در جو
دماغ کام از حلوا معطر — مشام شوق از شربت معنبر
بهار اطعمه زد جوش چندان — که در باغ هوس گل کرد دندان
ز اقسام طعام سیر لذت — فراوان آن قدر کز عرش رحمت
امیران عظام از روی اعزاز — به پان و ارگجه گشتند ممتاز
امیران از الوش هر یک شگفتند — همه بر قدر نعمت شکر گفتند

وصف پان

بوصف پان قلم چون سر کند حرف — مرکب می سزد آنرا ز شنگرف
قلم گر وصف پان را صاف بیزد — زبانش ریزهٔ یاقوت ریزد
به ملک هندیان عیش آفرین است — نگار سبزهٔ گلگون همین است
بهشت عیش دنیا هند زیباست — که پان او نشان برگ طوباست
بیان رنگی که در گلزار هند است — مئی در شیشهٔ بازار هند است
ز رنگ پان عیان قلب اعیان — زمرد را کند یاقوت سیلان
به بزم عیش بهر نقل احباب — گهی چون پسته باشد گاه عناب
نسازد تار زلال عیش تیره — بچون غنچه کمر بسته است بیره
بغیر از بیرهٔ پان هیچکس دید — که طوطی رفته و سرخاب گردید
نه بیره در مشبک پان تنهاست — تو گوئی در قفس طوطی
به بین در بیرهٔ رنگین نگاری — ندید روی و وطن در سبزه زاری
تو گوئی در دهن چون برگ پان شد — خضر در چشمهٔ حیوان نهان شد

فلک بس سعی بهر بزم شه کرد / که از پان برگ سبزی تحفه آورد

به حکم طب هندی بیڑهٔ پان / مفرح گشت مرجان را چو مرجان

به بحر عیش چون مرجان بود پان / نهال پان بود چون شاخ مرجان

طرب را پان زرد از بس عزیز ست / برنگ زر ورق دل را مقوی ست

حقوق پان چو ثابت بر زبان شد / زبان هم سرخرو از برگ پان شد

کهرولی هاے خوش رنگ و معنبر / که مغز عیش شد زانها معطر

بهین سرمایهٔ تفریح جان اند / ببزم شادکامی نقل پان اند

کهرولی بسکه باشد روح پرور / بپان لازم بود چون برگ را بر

کهرولی نقطهٔ پرکار عیش است / بهار این غنچهٔ گلزار عیش است

بصورت گوهرے از انبساط است / بمعنی حبة القلب نشاط است

نشاط و قوت دل آورد بار / ازان رو برد گوی از حب جدوار

شمیم ارگجه

قلم چون کرد وصف ارگجه سر / ورق شد چون گل نسرین معطر

شمیم ارگجه ترویج روح است / دماغ آرزو را چون صبوح است

نسیمش بسکه در آفاق پیچید / هوا چون طبلهٔ عطار گردید

اگر ز ابر فشاند قطرهٔ او / چکد هر قطره چون کافور خوشبو

چو پیوست از ارگجه زرین پیاله / ز حیرت داغ شد در باغ لاله

ز آب ارگجه خواهی نخواهی / پیاله حوض و بینی شد چو ماهی

فگنده بوے خوش شستے بهر سو / چو ماهی گشت بینی صید آن بو

زشوق ار گچه عضوے نه بینی | که آن را نیست دیده سر نشانی بینی
چنان بینی ز بویش گشت مدهوش | که گرد از خویشتن بینی فراموش
مشام از ار گچه گل چیدن سود است | گلے زین گلشن رنگین ربوده است
درود از ما چو گل خوشبوے و شاداب | بروح مصطفی و آل و اصحاب
بیا عبدالجلیل بلگرامی | سخن را بر دعا بهتر تمامی
دعاے شاه دین پرور ادا کن | اجابت میشود ممنون دعا کن
همیشه تا بود در هفت کشور | عروس آماده آغوش شوهر
عروس سلطنت با رونق و جاه | بود دایم در آغوش شهنشاه
شنند از عیش و عشرت شاه و رانی | چو بلقیس و سلیمان کامرانی
بشاهنشاه جمجاه گهر ریز | مبارکباد این طوے دل آویز
شهنشه با عدالت کامران باد | جهان تا هست [illegible] در جهان باد
بود تاریخ طوے شاد مانی | نشاط اندوز وصل شاه و رانی

خاتمه

چو من این مثنوی پایان رساندم | سخن را زینت تا کیوان رساندم
قلم در بحر معنی روغنے ریخت | که از هر فقره طاؤسے بر انگیخت
حروفش در بهارستان نیرنگ | شدند از فرط سرسبزی سیه رنگ
ازان لفظش طراوت دشنه گاه است | که هر سطرش رگ ابر سیاه است
بهر لفظے شدند از حسن نازان | پریزادان معنی جلوه پردازان
سخن سنجان به تحسین لب کشودند | تلاش لفظ و معنی را ستودند

وشند نظم صبا در گلشن گوش | زداز هر لب بهار آفرین جوش

ل از تحسین شان بر خویش خندید | چو ماه نو هوس بر خویش بالید

گر این مثنوی در محفل شاه | بیابد چون نسیم اندر چمن راه

گفتن بسکه در محفل زند جوش | شود هر چشم چون نرگس چو گل گوش

دای شوخی مضمون به هر گام | دهد چون گردش چشم پری جام

موج نشئهٔ این جام . بخواه | نشاط اندوز گردد خاطر شاه

بهار فیض بخشی ها زند جوش | نگار آرزو گردد گهر پوش

به جلدوی چنین اشعار نادر | بسنجد شاه ما را با جواهر

ولی بر عکس اخلاق حبیبان | نشد از باریابان کس وسیله

که این گلدستهٔ رنگین نگاهی | گل افشانی کند در بزم شاهی

درین امر آن قدر تاخیر پیدا | که شاهنشه سوی جنت خرامید

پی تاریخ این مصرعه بر آمد | به بحر رحمت ایزد در آمد

دل از ناقدردانیهای این جمع | سراسر از تاسف سوخت چون شمع

چه گویم دل ازین بیداد چون شد | برنگ غنچهٔ نشگفته خون شد

بدل دادم قرار عهد پرور | که این اوراق را سوزم سراسر

سیاهی سطور افسوس خوانان | بمالم بر رخ ناقدردانان

گل کوری شان برکنده از چشم | نشانم در سیاهی چون لف چشم

سفیدی و سیاهی از دو رنگی | نماید چون برص در روی زنگی

شود تا در عیار روشن تر از شمع | نهم آئینه در پیش این جمع

که رنگ روے و خال خود ببیند | جمال با کمال خود ببیند
منقش باد زین داغ ندامت | جبین این جماعت تا قیامت
به خاطر چون مصمم گشت این عزم | خرد با دل چنین گفت از ره حزم
که گر این مثنوی را شه پسندید | بگردت سیم و زر تا سر همی چید
بقاے سیم و زر تا چند بودے | بفرض ار بیشتر الوند بودے
حدیثے در بخاری هست مذکور | که اینجا حاصل انگشت مسطور
پس از صد سال کس باقی نماند | پیاله بشکند ساقی نماند
نه سر ماند نه فرّ فیل و نے اسپ | نه شوکت ماند و نے مال و لچیپ
تماست بهرمال بے بقا چند | اگر خواهی بقا دل در سخن بند
که معمار بقا مال و بدن نیست | بقا در هیچ چیزے جز سخن نیست
بقا غیر از سخن ممکن نباشد | که این خود در بدن ممکن نباشد
کسے کاوراق خود را از سخن شست | خود او دست از بقاے خویشتن شست
تلقی کرد دل حرف خرد را | که محکم یافت اصل این سند را
سخن کان از صمیم دل برآید | اثر بیش از سخن در دل درآید
بساط عزم خود را در نوردید | بقاے خود در القاے سخن دید
بیاران نسخهاے مثنوی داد | که در بزم طرب آرند از وی یاد
بیا دار و مرا هرکس که خواند | غرض نقشے ست کز ما یاد ماند
ز جمع نوکران شاه اقدس | بجا ناورد چون من خدمتے کس
بجز من از نمکخواران درگاه | ندارد حقے کس بر شهنشاه

سخن را وصیتے فرخنده کردم / که نامش تا قیامت زنده کردم

بهر محفل که این اشعار خوانند / شهنشه را به غفران یاد آرند

صله خواهم ز یاران سخندان / دعاے مغفرت را هم فراوان

که از کذبے که باشد زیب اشعار / گرفتار گنه گشتم بناچار

که حسن شاعری بے این نباشد / بلے بے این سخن رنگین نباشد

سخن سنجان که ذوق شعر دارند / سخن کان اکذب است احسن شمارند

خداوندا دلم زین کذب ریش ست / شمار کذبها از حصر بیش ست

خصوص آن کذبها کاندر مدیح است / قبیح است و قبیح است و قبیح است

گهے گفتم بخیلے را جوادے / گهے بے جرأتے را دیو زادے

گهے ابکم زبانے را سخن گوے / گهے ظالم سرشتے را ملک خوے

یکے را گفته ام بحر گهر خیز / یکے را ابر نیسان درر ریز

از و یک قطره هرگز ندیده / و زین یک رشحه گاهے نه چکیده

ز جود هر که گفتم بے فروغ است / دروغ است و دروغ است و دروغ است

سه چیز است آنکه در اسم اند معلوم / ولیکن هر سه در جسم اند معدوم

یکے جود و دوم عنقا سوم غول / بشعرے از عرب و دیدیم منقول

سیه شد نامه اعمال زین کذب / تبه گردید بر من حال زین کذب

تدارک نیست ممکن جز ندامت / دریغا زین غرامت در قیامت

به خجلت میکنم پیش تو اقرار / گنهگارم گنهگارم گنهگار

ور آتش گر نیکی جاے بر من / ترحم گر نگردی واے بر من

ببخشا اے کام بخش هر دو عالم — چه باشد گر شود ز آتش خسے کم

اگر بخشا ز گلزار وصلت من — ز ناکامی بپیچیدم غیر دامن

تو آنجا عقدهٔ اندوه حل کن — عطائے مغفرت الهم البدل کن

الهی اننی فرطت فی الجنب — لفرط اشتقاقی فرصت فی الذنب

بفضلک اغفر الانام طر را — فانی مسنی الآلام ضر را

بفن هیئت است این نکته مسطور — که پیش ماهر فن نیست مستور

کسے بر چرخ چارم گر نشیند — وز آنجا عالم سفلی نه بیند

به چشم او نماید ارض یکسر — برنگ دانهٔ خشخاش اصغر

و گر بیند همون از چرخ پنجم — زمین گردد سراسر در نظر گم

یقین دانم بفکر دوراندیش — بود جرم من از جرم زمین بیش

فلک در وسعت غفران سراسر — بود از دانهٔ خشخاش کمتر

خداوندا اله العالمینا — گنه بخشا ترحم آفرینا

تفضل گستر رحمت جنابا — بروز بیکسی عاصی ما را

اگرچه جرم من ز اندازه شد بیش — نظر کن بر وفور رحمت خویش

که خواهم در زمین چون چرخ پنجم — به غفران تو گردد جرم من گم

باعزاز رسول رحمت آثار — به آل طیب و اصحاب اخیار

خصوص آن پنج تن نور سپهر من — که حب شان بود سرمایهٔ من

که در محشر چو دست و پا کنم گم — ترحم کن بحال ما ترحم

که بنشانند تف دل برف رحمت — کلامم ختم شد بر حرف رحمت

خاتمة الطبع

پس از ستایش یزدان و نعت حبیبش سرور انس و جان بر ضمائر مهر نظائر سخنوران نغز گفتار و زبان
وران شگرف نگار تبیان خورشید نیمروز روشن باد که جلوهٔ سبحان حسن معنی دو گروه اند اصحاب شعر که آئینه
داران عروس نظم اند و ارباب انشا که چهره نگاران شاهد نثر اند طائفهٔ نخستین را پاے اندیشه در تنگنا ے
خیالات گام فرسا میگردد و طائفهٔ دوم از ترس فکر در فسحت گاه معانی بجولانگری می آید بالجمله هر دو گروه
معنی پژوه قافله سالاران شاهراه سخن اند و هر دو را شانے عظیم اما خون جگر خوردن و شعر از ولیت
به پشر در بن هنگام وقت ست که بشارت بر قدر شناسان سخن داده شود که ایدون مثنوی بے همتا
رنگین او را در ذکر عروسی و لوازمانش که هر شعرش گلبنے ست که بر شاخسارش غنچه ها ے سربستهٔ
مضامین رنگین بتازگی و شگفتگی جلوه کنان ست و هر بیت او در زیب و زینت مانند ابروے بتان
مطلع دیوان حسن و جمال مهر خان گوئی این مثنوی سراپا آب گلشن فصاحت ست و نیک قائمهٔ بلاغت
بسے مقبول محبوب اقاصی و ادانی لوحش الله نامش مثنوی میر عبد الجلیل بلگرامی از جلوهٔ
بلند خیالی عالم جزیل و فاضل نبیل قصب السبق ربا ے میدان سخنوری میر عبد الجلیل الحسینی
الواسطی بلگرامی که جلائل صفات شان افزون ست که در حیطهٔ بیان آید اول طرازی تخلص میکرد
بعد ازان که سید واسطی الاصل بود واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل قرار داد و گاہے میر جلیل هم آورده فی الجمله
نسخهٔ صحیحهٔ مثنوی نادر البیان بتوسط جوهر شناس سخن منشی دیبی پرساد صاحب سب ڈپٹی انسپکٹر بداون
دستیاب گردیده که از تائید ایزد سبحان بمقام لکهنؤ در مطبع نامی منشی نولکشور بماه جون ۱۸۸۲ء
مطابق ماه رجب المرجب ۱۲۹۹ هجری کرسی نشین انطباع شد از روائح ریاحین بهارین کلام مشام سخنوران
عالم را معنبر و معطر گردانید رونق بخش گلزار عالم این گلدستهٔ جاوید بهار را زیب انجمن اهل عالم گرداناد بمنه و کرمه